اظهارات و خاطرات

آیت الله حاج شیخ حسین لنکرانی

درباره

بابیگری و بهاییگری

علی ابوالحسنی


بسم الله الرحمن الرحیم

اظهارات و خاطرات

نویسنده:

علی ابوالحسنی (منذر)

ناشر چاپی:

فصلنامه مطالعات تاریخی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

اظهارات و خاطرات

مشخصات کتاب

اظهارات و خاطرات

مؤلف: علی ابوالحسنی (منذر)

فصلنامه مطالعات تاریخی / ویژه نامه بهائیت / سال ۴ / شماره ۱۷ / ۱۳۸۶

بر گرفته از:

اشاره

خطیب، سیاستمدار، دین‌شناس، تاریخدان، نسابه و ادیب معاصر، آیت‌الله حاج شیخ حسین لنکرانی مشهور به «مرد دین و سیاست» [۱] (تولد: حدود شعبان ۱۳۱۰ ق - وفات: خرداد ۱۳۶۸ ش) از روحانیون مبارز و پرتکاپوی عصر ماست که در جمیع مراحل مبارزه‌ی مستمر ملت ایران با استبداد و استعمار، از دوران جنگ جهانی اول تا جنبش ۱۵ خرداد و ۲۲ بهمن حضوری فعال داشت و مطالعه حیات سیاسی و فرهنگی وی، درسها و تجارب بسیار ارزشمندی را برای کوشندگان راه استقلال و آزادی کشورمان به همراه دارد. وی در محله‌ی سنگلج تهران (محدوده‌ی پارک شهر کنونی) متولد شد و در کودکی، همراه پدر بزرگوارش، آیت‌الله حاج شیخ علی لنکرانی، از نزدیک شاهد تحولات جنبش مشروطه و مجاهدات مرحوم حاج شیخ فضل الله نوری گردید. در مبارزه با قرارداد وثوق‌الدوله و نیز کودتای رضاخانی و پیامدهای سوء آن، همراه بزرگانی چون شهید مدرس، حاج آقا جمال‌الدین اصفهانی [۲] و شیخ محمدعلی شاه‌آبادی و شرکت فعال جست و به همین علت بارها حبس و شکنجه و تبعید و ترور را تجربه کرد. پس از شهریور ۱۳۲۰ در سنگر نمایندگی مجلس چهاردهم به ایراد نطق کوبنده علیه دکت میلسپو (مستشار مشهور امریکایی و رئیس کل دارایی ایران) پرداخت و همچنین در خنثی‌سازی غائله پیشه‌وری (توطئه تجزیه‌ی آذربایجان از کشورمان) نقشی مؤثر ایفا کرد. با شروع نهضت اسلامی به رهبری امام خمینی (قدس سره) نیز مرحوم لنکرانی خاموش ننشست و خاصه در مبادی آن، سهمی وافر داشت و از همین روی در قیام ۱۵ خرداد ۴۲ [صفحه ۶۸] دستگیر و به زندان افتاد... و بالاخره پس از بیش از سه ربع قرن مبارزه‌ی مستمر با استبداد و استعمار و صهیونیسم، و دفاع پی گیر از حریم مقدس اهل بیت عصمت و طهارت سلام الله علیهم اجمعین در قبال حملات بهایی گری، قادیانی گری، وهابی گری و کسروی گری، در سحرگاه جمعه ۱۹ خرداد ۶۸ پس از اقامه‌ی فریضه صبح بدرود حیات گفت و پس از تشییعی با عظمت، در حرم حضرت عبدالعظیم علیه‌السلام روی در نقاب خاک کشید. [۳] . لنکرانی، هم‌پای مبارزات سیاسی و اجتماعی با استبداد و استعمار، از توجه و تعرض به ایادی و عوامل فرهنگی آنان غافل نبود؛ همانان که در قالب نحله‌ها و مسلکهای انحرافی عرض وجود می‌کردند. او در این راه، اطلاعات و تجارب ناب و در خور ملاحظه‌ای داشت. در این مقاله، نگاهی داریم به اظهارات و خاطرات آیت‌الله لنکرانی درباره‌ی بابی گری و بهایی گری، و نیز اقدامات فرهنگی و سیاسی ایشان بر ضد آنها از اوایل دوران کودتای ۱۲۹۹ تا دهه‌های ۴۰ و ۵۰ شمسی. ضمنا در خلال مباحث، به برخی اسناد منتشر نشده‌ی تاریخی اشاره شده است.

مهدویت، باور «امید بخش» و اصل «کلیدی» در اسلام و تشیع

آیت‌الله لنکرانی، اصل «امید» را، شرط «بقا و حیات» فرد و اجتماع می‌شمرد و (به گفته نصرت‌الله فتحی، نویسنده و مورخ معاصر)

تنها دارویی که به وی قوت قلب می‌داد «امیـد به آینده» بود. همواره می گفت: «یأس در نهاد من وجود ندارد»، و با وجود سـختیها و مرارتهای بسیاری که در زندگی کشیده و می کشید، تکیه کلامش این بود: «اگر همه چیزم را از دست داده‌ام، خوش وقتم که امید را از دست نـداده‌ام.» [۴] . عمر طولانی لنکرانی، سراسـر به جنـگ بـا مستبدان و مسـتکبران گـذشت، و در این راه، بویژه در زمان رضاخان، بارها طعم تلخ حبس و شـکنجه و تبعید و دربه‌دری را چشیده بود و به قول خود: در طول زندگی، کمتر شبی بود که سر راحت به بالین نهاده و فارغ از هراس و دغـدغه، زیسته باشد. اما با وجود این، عمری حدود صد سال را تجربه کرد و باید گفت که چراغ عمر طولانی‌اش (که تنهـا یکی از حـوادث «تلـخ و سـهمگین» آن می‌توانست انسـانی را «دق مرگ» کنـد) در توفـان بلایـا، از روغن همین «امیـد مـداوم به آینده»، سوخت می گرفت و تن به خاموشـی نمی‌داد. پس از پیروزی انقلاب اسـلامی، که «بیش از سه ربع قرن» از آغاز مبارزات پی گیر اجتماعی و سیاسی‌اش می گذشت، بارها خدا را شکر می گزارد که او را، به رغم همه‌ی خطرات و مخاطرات، زنـده نگه داشته است تا اطلاعات و تجربیات کهن و ارزشـمند خویش را - به رایگان - تقـدیم نسل جوان انقلاب کند؛ نسـل جوان و پرشوری که (بـا توطئه و ترفنـد رژیم پهلوی، و حامیان و آمران خارجی‌اش) رابطه‌اش با پیشـینه‌ی پربار تاریـخ خویش ناخواسته [صفحه ۶۹] ضـعیف شـده است. لنکرانی، درست یک هفته پس از مرگ امام خمینی برای همیشه از پای درافتاد و در آن چند روز، پیوسته گفته بود: «امام خمینی رفت، من هم رفتنی‌ام و... خواهم رفت.» در واقع، برخلاف سنت معمول در زندگی دراز از دامن خویش، اینک مرگ را پـذیرفته و نهـال امیـد را به دست خود از بن جـان کنـده بود؛ لاـجرم مرگ، که از دیربـاز انتظارش را می کشید، به سراغش آمد و جانش را ستاند. لنکرانی اصولا برای «ثبات قدم» و «استواری» افراد در زندگی (بویژه مبارزات اجتماعی و سیاسـی) بهـایی بسیار قایـل بود و هرگـاه می‌خواست و در حق خود یا دیگران، دعایی کنـد (یا از شخصـیتی، تعریف و تمجیـدی نمایـد) بر ثبات قدم وی در زندگی سیاسـی - اجتماعی - فرهنگی انگشت می‌نهاد. این دعای مشـهور را، هم خود کرارا می‌خواند و هم به دیگران پیوسـته سـفارش می کرد که صـمیمانه و از ته دل بخواننـد: «یـا الله یـا رحمن یا رحیم، یا مقلب القلوب، ثبت قلبی علی دینـک.» نیز آیه‌ی شـریفه ربنـا افرغ علینا صبرا و ثبت أقـدامنا و انصـرنا علی القوم الکافرین (بار پروردگارا، باران صبرت را بر ما فرو ریز و گامهایمـان را اسـتوار دار و مـا را بر گروه کافران پیروز گردان / بقره: ۲۵۰) را فراوان تلاوت می کرد و تأکیـد می کرد: از این آیه برمی‌آید که صبر و ثبات قدم، مقدمه و شـرط پیروزی بر کافران است و بدون این دو، نمی‌توان بر دشـمن پیروز گشت. آن گاه، بر بنیاد این اصل اصـیل قرآنی (صبر به اضافه ثبات قدم مساوی با پیروزی بر دشـمن) می‌افزود: «صبر» و «ثبات قدم» در مبارزه، بدون «امید» به آینده‌ی روشن و پیروزی حتمی بر مشـکلات و موانع، معنایی ندارد و بدون آن، چگونه می‌توان شـکیبایی ورزید و به رغم سختیها و شکسـتها، پایداری نشان داد و از ادامه‌ی تلاش و مقاومت خسـته نشد؟! از نظر لنکرانی؛ ابدیت و جاودانگی اسـلام و قرآن (که از آن به «خاتمیت» تعبیر می‌شود) و وعده‌ی صـریح و حتمی الهی در این کتاب شریف مبنی بر پیروزی اسلام در پایان تاریخ بر تمامی مکاتب و ادیان، آتش امیدی را در دل پیروان اسـلام نبوی و علوی (ع) روشن می‌سازد که سـبب می‌شود پیکار با مظاهر ظلم و کفر را تا صـبحدم تحقق این وعـده‌ی تخلف‌ناپـذیر به دست مهـدی آل‌محمـد (عج)، بی‌وقفه ادامه دهند. در تعلیقاتی که بر کتاب خـاطرات سیاسـی، تاریخی مستر همفر در کشورهای اسـلامی زده است می‌نویسـد: برادر!... توجه کن که چون اسـلام ابـدی است و قرآن هم ابـدی بوده و وعـده‌های قرآن هم ابـدی و غیرقابل تردید است، قرآن فرموده است: «لیظهره علی الدین کله» (توبه‌ی ۳۳)، [صفحه ۷۰] بنابراین اسـلام باید بر تمامی ادیان غالب شود. ای شیعه! بیشتر توجه کن تا قرآن و عترت را، و اینکه تا قیامت از هم جدا نمی‌شوند، بهتر بفهمی. این کار را پیامبر خاتم (ص) شـروع فرموده و حضرت امیر (ع) اجرای آن را پی‌ریزی کرده و ائمه اطهار (ع) ارتباط تاریخی آن را حفظ کرده و نواب عام آنان هر کـدام در حـد خودشان در این راه از هیـچ گونه کوشـش و فـداکاری مضایقه نکرده و نمی کنند، تا زمینه‌ی ظهور حضـرت مهدی (عج) [فراهم] شود و حضرتش این وعده‌ی الهی را کاملا تحقق دهند که: ان الله لا یخلف المیعاد» (رعد: ۳۱). [۵] . لنکرانی، ارج گوهر «امید» را در التیام زخمها، جبران شکسـتها، و تجدید نو به نوی حیات بشری،

نیک می‌شناخت و از همین‌رو، برای اصل «مهدویت» در اسلام و تشیع، نقشی کلیدی قایل بود. وی اعتقاد به مهدی منجی را مایه‌ی «دلگرمی و امید» شیعیان (در مبارزات خود) به «بقا و استمرار موجودیت» خویش تا زمان «پیروزی کامل و نهایی بر حریفان تیز چنگ» می‌شمرد و راز ستیز استعمار با این اصل بنیادین را نیز در همین نکته جستجو می‌کرد: استعمار همواره در مبانی حیات و بقای ما اخلال می‌کند. اساس شیعه بر مهدویت است؛ اگر مهدویت نباشد شیعه رفته و اگر شیعه برود اسلام رفته است... مهدویت، اساس تشیع، و ضامن بقای ما است. [۶] . از نظر وی: «یأس، دروازه‌ی مرگ است و مسلمان نمی‌تواند، هم مسلمان باشد و هم مأیوس!» [۷] و آنچه که شیعه را در حرکت تاریخی «کلان» خویش، به رغم دریافت ضربات و لطمات بسیار از سوی دشمنان خویش، از یأس و نومیدی می‌رهاند و توان تحمل آنان را بالا ـ می‌برد، اعتقا د به فرج کلی در آخرالزمان است. به باور او، اعتقاد به امامت و ظهور فردی شاخص از خاندان پیامبر، با هویت و مشخصات کاملا روشن و معلوم، عامل وحدت دینی و اجتماعی شیعه امامیه است و راه را بر تفرقه و انشعاب آنان توسط فرقه‌سازان و تفرقه‌افکنان تاریخ می‌بندد. در حاشیه بر یکی از کتب مرحوم فیض کاشانی نوشته‌اند: موضوع خاتمیت و مهدویت، سد راه عجیبی در مقابل دین‌سازی و دکان سازی مستقل اینهاست. به همین جهت است که به عناوین مختلف می‌خواهند به جهت هر عنوانی باشد مستقیم و غیرمستقیم به این دو سد سدید رخنه نمایند، ولکن آمده‌اند و رفته‌اند و موفق به کوچک‌ترین رخنه‌ی اساسی مؤثر در آنها نشده‌اند. فقط توانسته‌اند القای شبهه و ایجاد اضطراب فکری و نشر فساد نمایند و لله الحمد که «باد و بادت سنه اللئماء.» [صفحه ۷۱]

اخلال در مبانی تشیع، ضربه به استقلال و آزادی ایران است

لنکرانی اخلال در اعتقاد به مهدویت را، تلاش در راه نابودی هویت جمعی و تاریخی شیعه، و تخریب بنیان حیات و موجودیت آن، می‌انگاشت و این نکته را در مورد استقلال و تمامیت ارضی ایران اسلامی نیز (که تشیع اثناعشری، حکم «ملاط» وحدت ملی آن را دارد) جاری می‌دانست و به جد معتقد بود که سق استقلال و تمامیت ارضی این کشور بزرگ را - در طول تاریخ، بویژه قرون پس از صفویه - با تشیع برداشته‌اند و، بنابراین هرگونه خدشه به مبانی این مذهب، و باورها و سنتهای امیدزا و حرکت‌بخش آن، خصوصا سنت عزاداری سالار شهیدان حسین بن علی (ع) و انتظار ظهور مهدی آل محمد (عج)، رخنه افکندن در اساس استقلال و یکپارچگی این کشور خواهد بود. از این رو، جریانها، فرقه‌ها و مسلکهای مجعولی را که به اشکال گوناگون این باور حیات‌بخش را هدف حمله‌ی خویش قرار داده و می‌دهند، به زیان ملك و ملت ارزیابی می‌کرد و آنها را برای جامعه و تاریخ ایران، خطرساز و زیان‌بخش می‌شمرد و می‌کوشید (همچون هر موج فکری یا سیاسی متضاد با مبانی هویت ملی این دیار) ریشه‌ها و سرچشمه‌های «بیرونی و استعماری» را در پیدایش و گسترش آن جریانها و مسلکها ردیابی کند. در اوایل دوران استقرار جمهوری اسلامی ایران، گفته بود: سنم و مبدأ تحرکم در زندگی، طولانی است و تمام آنات عمرم بحمد لله به خدمت و تحرك در راه پیشرفتهای مدنی صالح کشورم، ایران اسلامی شیعه، گذشته است، برای اینکه ملت ایران بتواند با خیال راحت‌تر موفق به ذخایرش برای یوم‌المعاد بشود که: «الدنیا مزرعه الآخر» و «لا معاد لمن لا معاش له»، که بهترین طریق آن خدمت به بندگان خدا است، چنان که پیغمبر اسلام (ص) خدمت به عباد الله را از افضل عبادات شناخته است... حکومت اسلامی هم، که بحمدالله به شکل جمهوری اسلامی ایران نصیب ملت ما شده، آرزوی دیرینه من و هر مسلمان بیدار متوجه مخصوصا شیعه‌ی دائم الانتظار بوده است، و ایران را چون ظرف مذهب و ملیتم و نیز زادگاهم می‌باشد، دوست دارم و خیلی هم دوست دارم و عاشق آن هستم و بدین جهت با کوچك‌ترین خدشه و اخلال در آنچه که جزء شرایط مستمر بقاء ما در سایه‌ی تشیع است دشمنم و با آن جنگیده و خواهم جنگید... استعمار غرب و شرق، و شرق و غرب، همیشه کمر به جنگ با شیعه بسته بوده و بسته است و خواهد بست و خدای واحد و احد را شاهد می‌گیرم که اگر استقلال کامل ایران شیعه برود، ایران می‌رود و اگر ایران شیعه برود اسلام رفته است، برای اینکه تجربه نشان داده که شیعه،

به طور روزانه، بهانه‌های تحرک دارد و همیشه در حال امید و انتظار است [صفحه ۷۲] و به هیچ چیز هم غیر از اصلاح کامل جهانی اکتفا نمی کند، و این هم راز بقای او است. این است راه من و این است روش من، و از خدا می‌خواهم که از بزرگ‌ترین مواهبش که صبر و ثبات است نصیبم فرماید و محرومم نفرماید که (بر این زادم و هم بر این - ان شاء الله - بگذرم)...

بهاییت، ستون پنجم استعمار

لنکرانی، به دلیل عمر بلند خویش با رجال و جریانها و جنبشها و نحله‌های گوناگون ایران معاصر، آشنایی بسیار و بعضا منحصر به فرد داشت و چون می کوشید همه چیز را از «بنیاد» و «سرچشمه» آن بررسی کند، از فرقه‌سازیها و مسلک‌تراشیها دو قرن اخیر در کشورمان، و تطوراتی که در طول زمان یافته بود، آگاهیهای ریشه‌ای و بنیادین داشت. بر پایه این ریشه‌کاویها، لنکرانی، «بابیت» و دو شاخه‌ی اصلی منشعب از آن: «ازلیت» و «بهاییت»، را، از بنیاد، فرقه‌هایی دست ساخت استعمار می‌شمرد که در طول زمان بین کانونهای استکباری جهان: ابتدا روس تزاری و بعد انگلیس و امریکا، دست به دست شده و در نهایت به صورت «ستون پنجم ویژه امریکا و صهیونیسم» در جهان و ایران درآمده است، بی‌آنکه پیوند و همکاری خویش را با دیگر کانونهای استکباری جهان بگسلد. ... به نیرنگ انگلستان، با دست روسیه‌ی تزاری، بابیه و بهاییه و ازلیه به شکل یک کانون جاسوسی و ستون پنجم ایجاد شد که علی محمد باب، پس از باز شدن مشت رسوایی‌اش، با کفایت و درایت بزرگمرد تاریخ ایران مرحوم میرزا تقی‌خان امیرکبیر اعدام شد و دو وارث پیش ساخته شده‌ی او (روی سابقه‌ی خدمتگزاری‌شان) بین روس و انگلیس تقسیم شدند که حسینعلی موجد بهاییت به نام بهاء الله در سهم روسیه تزاری، و برادر او یحیی موجد ازلیت به عنوان صبح ازل در سهم انگلستان قرار گرفتند [۸] که هر کدام سهم الارث خود را متصرف شده و در خدمت مستقیم خود درآوردند... ولی چندی بعد از تغییر رژیم روسیه به رژیم بالشویکی، بهاییت سهم روس هم نصیب انگلستان شد و در اثر جنگ دوم جهانی و تفوق میراث‌خوار استعمار، بهاییت هم ضمیمه‌ی دستگاه جاسوسی امریکا گردد و مانند وهابیسم و صهیونیسم (مخلوق انگلستان) شش دانگ به خدمتگزاری عمو سام و در کنف حمایت بی‌دریغ «ینگی دنیا» درآمد. و اما ازلیها، به بهانه‌ی اینکه دین سابق، نسخ شده است و چون مرگ یحیی صبح ازل هم قبل از تشریع جدید [صفحه ۷۳] بوده و تکلیفی در بین نیست و دوران فترت است و حکمی هم در دوران فترت نیست (!) خود را از حلقه‌ی دین خارج ساخته و کاملا- به طرف اباحه‌ی مطلق رفته‌اند و ظاهرا تشکیلات خاصی هم ندارند و در روابط با دیگران و غیر خودشان هم بی‌تفاوت و لا بشرط هستند، ولی نسبت به انگلستان خودشان (با [وجود] ضعف شدید و نکس او) وفادار مانده‌اند. [۹] . این نکته که بابیان (پس از مرگ باب) میان روس و انگلیس دست به دست شده‌اند، از سوی مورخان معاصر نیز تأیید می‌شود. اسماعیل رائین تصریح می کند که بهاییها، سهم روس شدند و ازلیها، بویژه پس از سلطه‌ی انگلیسیها بر قبرس (و بیرون رفتن آن از چنگ عثمانی) از پشتیبانی لندن برخوردار شدند. [۱۰] . کسروی می‌نویسد: آنچه دانستیم [حسینعلی] بهاء در تهران با کارکنان سیاسی روس به همبستگی می‌داشته، و این بوده چون به زندان افتاد روسیان به رهایی‌اش کوشیده و از تهران تا بغداد غلامی از کنسول خانه همراهش گردانیده‌اند. پس از آن نیز دولت امپراتوری روس در نهان و آشکار هواداری از بهاء و دسته‌ی او و نشان می‌داده. این است در عشق‌آباد و دیگر جاها، آزادی به ایشان داده شد. از آن سو انگلیسیان به نام هم چشمی که در سیاست شرقی خود با روسیان می‌داشتند، به میرزا یحیی صبح ازل که از بهاء جدا گردیده دسته دیگری به نام ازلیان داشت، پشتیبانی می‌نموده‌اند. بویژه پس از آنکه جزیره‌ی قبرس، که نشیمنگاه ازل می‌بود، به دست ایشان افتاده که دلبستگی‌شان به او و پیروانش بیشتر گردیده. چاپ کتاب نقطة الکاف که پروفسور براون به آن برخاسته و آن «مقدمه» دلسوزانه‌ای که نوشته اگر چه عنوانش دلسوزی به تاریخ و دلبستگی به آشکار شدن آمیغهای تاریخ است، ولی انگیزه‌ی نهانی‌اش پشتیبانی از ازل و بابیان می‌بوده. سالها چنین می گذشته و از دو دسته، آن یکی پشتیبانی از روسیان می‌دیده و این یکی از هواداری انگلیسیان بهره می‌جسته، و این پشتیبانی و هواداری در پیشامدهای درون

ایران نیز بی‌هنایش [۱۱] نمی‌بوده، تا هنگامی که جنگ جهانگیر گذشته [جنگ جهانی اول] پیش آمده. چون در نتیجه‌ی آن جنگ، از یک سو دولت امپراتوری روس با سیاستهای خود برافتاد و از میان رفت و از یک سو دولت انگلیس به فلسطین، که عکا کانون بهایی گری در آنجاست [۱۲]، دست یافت. از آن سوی تا این هنگام میرزا یحیی مرده و دستگاه او به هم خورده و ازلیان، چه در ایران و چه در دیگر جاها، سست و گم‌نام گردیده بودند. این پیش‌آمدها آن حال پیش را از میان برده است. [۱۳]. [صفحه ۷۴] دکتر فریدون آدمیت نیز در کتاب امیرکبیر و ایران (چاپ نخست)، ضمن اشاره به نزاع و کشمکش میان هواداران باب، و انشعاب آنان به بهاییان (اتباع حسینعلی بهاء) و ازلیان (پیروان یحیی صبح ازل)، سخنان درخور توجهی دارد: در اوایل سال ۱۲۸۵ [قمری] بهاء الله و اتباعش را به عکا، و صبح ازل و اصحابش را به جزیره‌ی قبرس که در آن موقع جزء امپراتوری عثمانی بود فرستادند. میرزا حسینعلی کاغذی از ادرنه به ناصرالدین می‌نویسد و در آن، شاه را «ظل الله فی الارضین» خطاب می کند و خود را «عبد ذلیل» می‌خواند و این پیشوای مذهبی التجا و انابت می کند که اجازه داده شود به ایران بازگردد. [۱۴] کرزن نیز از صبح ازل یاد کرده می‌نویسد: «فعلا در جزیره قبرس می‌باشد و دولت انگلیس یک مقرری درباره او و اتباعش برقرار نموده است.» چنان که ملاحظه می گردد ازلیان (بابیان) به حمایت انگلیس پشت گرم، و روسها نیز میرزا حسینعلی و بالنتیجه بهاییان را زیر حمایت گرفته بودند و به همین جهت است که ادوارد براون به طبع نقطهٔ الکاف [۱۵] که جانشینی صبح ازل را ثابت کرده و مقام میرزا حسینعلی را غصبی می‌نماید، دست یازیده و یک مقدمه‌ی پر آب و تابی بر آن نوشته که اگر درست در آن دقت شود از یک دست بابیها را حمایت نموده غم آنان را می‌خورد و از دست دیگر بهاییان را تحقیر کرده پرده از روی مقام غصبی آنان برمی‌دارد. انسان وقتی که کتاب یک سال در میان ایرانیان (A year amongst the Persias) تألیف ادوارد براون را مطالعه می کند می‌بیند این مرد دانشمند انگلیسی چگونه با عبا و ردا و تسبیح و سجاده در ایران مسافرت کرده و در یزد و کرمان به تریاک کشیدن نیز مشغول شده و بیشتر مصاحبت خود را با مردم عوام می کند و محور صحبت او در همه جا و همه وقت از بابی گری می‌باشد، آن وقت می‌فهمد این افسر آزموده انگلیسی چقدر در نشر عقاید بابی گری کوشیده و چه در خدمت بزرگی به دولت خود کرده است. به همین جهت «والنتین چیرول»، مخبر معروف روزنامه تایمز، که از جمله کسانی بود که در مورد پیمان نحس ۱۹۰۷ وزارت [امور] خارجه انگلیس با وی مشورت کرد، در کتاب معروف خود مسئله شرق وسطی یا چند مسئله‌ی سیاسی راجع به دفاع هندوستان، بهاییان را جاسوس روسها معرفی می کند. وی کاپیتان تومانسکی [۱۶] (Toumansky Captain) را از مبارزترین مأموران و عاملان آن دولت قلمداد می‌نماید، و حتی اشاعه‌ی بابی گری را نتیجه‌ی علاقه روسها و اقدام در انتشار آثار آنان می‌داند. این مورخ معتبر اضافه می کند که تومانسکی در این راه به دولت متبوع خود خدمت کرد. ما هم با همین سنخ استدلال، ادوارد براون انگلیسی را از کسانی می‌دانیم که مأموریتهای رسمی در اشاعه‌ی این مذهب سیاسی داشته است و با انتشار [صفحه ۷۵] آثار بابیها و نوشتن مقالات متعدد درباره‌ی آنها مساعی زیادی به خرج داده. جنگ بین‌المللی گذشته در سرنوشت بابیها مؤثر گردید و سقوط حکومت تزار به عمر حمایت آنان از بهاییان خاتمه بخشید. از آن طرف سرزمین فلسطین به دست انگلیسها افتاد و بهاییان را به سوی خود کشیدند و لرد آللنبی حاکم نظامی حیفا متعاقب آن، نشان مخصوص و لقب «سر» (Sir) به «عبدالبهاء» داد و عکس مخصوص در آن مجلس برداشته شده که در «کتاب صبحی» دیده می‌شود. از این پس بهاییان نیز در کادر سیاسی انگلیسها وارد گردیدند و «این نهر هم به رود تایمز ریخت.» خلاصه آنکه، همان کاری را که کاپیتان تومانسکی انجام داده ادوارد براون نیز برعهده داشته است. [۱۷]. آدمیت در چاپ پنجم امیرکبیر و ایران [۱۸] گفتار فوق را تلخیص کرده با اشاره به ماجرای اعطای لقب سر و نشان نایت هود (شوالیه) از سوی لرد آللنبی (حاکم انگلیسی حیفا) به عباس افندی، می‌افزاید: «از آن پس عنصر بهایی چون عنصر جهود، به عنوان یکی از عوامل پیشرفت سیاسی انگلیس در ایران درآمد. طرفه اینکه از جهودان نیز کسانی به آن فرقه پیوسته‌اند، و همان میراث سیاست انگلیس به امریکاییان نیز رسیده است.» اعطای لقب «سر» و نشان «نایت هود» توسط ژنرال آللنبی (فرمانده قشون بریتانیا در

اشغال سرزمین فلسطین) در پایان جنگ جهانی اول به عباس افندی (پیشوای بهاییان)، که به پاس خوش خدمتیهای وی به قشون اشغالگر صورت گرفت [۱۹] از واقعیات مسلم و مشهور تاریخ معاصر است و تصویر آن در کتب متعدد، از جمله: خاطرات صبحی و کشف الحیل آیتی به چاپ رسیده است. این امر، همراه با صدور الواح متعدد توسط عباس افندی در ثنای پادشاه انگلیس، دم خروس بستگی به رهبر بهاییت به انگلستان (از اوایل قرن بیستم به بعد) را کاملا فاش ساخته و ما را از هرگونه بحث و استدلال در این باره بی‌نیاز می‌سازد. افزون بر آنچه گفتیم، بهاییانی چون حبیب الله عین الملک هویدا (پدر امیر عباس هویدا) در کشف رضاخان و معرفی و تحویل او (توسط سر اردشیر ریپورتر) به بریتانیا برای انجام کودتای انگلیسی سوم اسفند ۱۲۹۹ مؤثر بودند [۲۰] و رضاخان در قول و قرارهایش با لندن، وعده‌هایی نیز درباره‌ی آزادی فعالیت سیاسی و تبلیغاتی آنها در کشور، به بیگانگان داده بود (که بخشی مهمی از آنها در زمان پسرش، با میدان دادن به امثال دکتر ایادی، اجرا شد). درباره‌ی وابستگی بهاییت به آمریکا، در اعصار اخیر، نیز شواهدی کاملا روشن وجود دارد که بعضی از آنها هم اینک قابل حس و لمس است، و شواهد تاریخی، قدمت وابستگی این فرقه به عمو سام را به حدود یک قرن پیش می‌رساند. برای نمونه، زمانی که مستر شوستر، مستشار مشهور امریکایی، در اوایل مشروطه دوم به [صفحه ۷۶] عنوان رئیس کل دارایی ایران به کشورمان آمد، جمعی از بهاییان تهران طبق دستورالعمل محفل بهایی در هنگام ورودش به تهران، استقبال وی شتافتند [۲۱] و اساسا در انتخاب شوستر برای این امر، کاردار (قلابی) سفارت ایران در امریکا، علیقلی خان نبیل الدوله (عضو فراماسونری امریکا و مرید عباس افندی) [۲۲] نقش اساسی داشت. دکتر میلسپو - دیگر مستشار امریکایی - هم که پس از شوستر به ایران آمد، بویژه در دوران دوم مأموریتش در ایران (اوایل سلطنت محمدرضا) برخی از مسئولان دارایی را از میان این فرقه برگزید، که مورد اعتراض برخی از نمایندگان مجلس چهاردهم (نظیر لنکرانی) و مطبوعات وقت واقع شد. لنکرانی، به جد معتقد بود که ابرقدرتها، به رغم اختلافات و تضادهایی که بر سر منافع با هم دارند، در ستیز با اسلام تشیع، اشتراک نظر و وحدت عمل دارند. او می‌گوید: «همیشه گفته‌ام که جنگها و قراردادهای موضعی قابل تغییر نیست. برای اینکه [استعمارگران در این‌گونه موارد] نفع مشترک و ضرر مشترک داشته و با هم همکاری دارند. آن، قراردادهای عمومی است که قابل تغییر است و ممکن است ناگهان عوض شود... الآن بین جبهه شرق و غرب، علیه ایران و تشیع، همکاری و اتحاد موضعی است. به دیگران کار ندارند؛ به ایران شیعه کار دارند.» [۲۳] در همین زمینه، در مقدمه بر خاطرات همفر (صص ۱۲۴ - ۱۲۶) می‌نویسد: «ایرانیان، متوجه باشید! انگلیس، امریکا، فرانسه، روسیه، چین، و هر مملکت اسلامی به معنی الاعم و اقمار مسلم و غیر مسلم آنها، همه با اسلام، بالاخص شیعه (بلی مخصوصا شیعه) مخالفت می‌کنند. وقتی که می‌گفتیم و [می]نوشتیم: بابیت، بهاییت، وهابیت، مادیت به معنی الاعم، همه علیه ما در مخالفت با ما هماهنگ‌اند، ببینید چه خوب فهمیده بودیم؟» نیز در نوشته‌ای به خط ایشان، مربوط به اواخر دهه‌ی ۱۳۵۰ ش، می‌خوانیم: خوب توجه می‌شود که فرهنگ تحمیلی استعمار، اول رابطه نسل معاصر را - از طریق برنامه‌های استعماری - با تاریخش، حتی با تاریخ معاصر و بلکه تاریخ روز، قطع کرد تا عوامل منحرف معلم [۲۴] آنها بتوانند با توطئه‌های مخصوصی و مقدماتی که از منبع خارجی برای وسیله شکار در اختیار آنها گذارده شده جلب توجه و ایجاد اعجاب در جوانهای علاقه‌مند به دین و ملیت هم بنمایند. ای عجب! انگلیس استعمارگر هندوستان رفت ولی مذهب قادیانی مخلوق همان استعمار در بین استعمارزدگان استعباد شده، چیزی از آن باقی گذاشت... عجب، روسیه‌ی تزاری خالق بابیت و بهاییت و ازلیت رفت ولی مذاهب مجعول [یاد شده] باقی مانده است!» لنکرانی در اوایل دهه‌ی ۱۳۶۰ ش، با استناد به اطلاعات مندرج در اسناد لانه‌ی جاسوسی امریکا راجع به بهاییت (منتشر شده توسط دانشجویان مسلمان پیرو خط امام) و دیگر منابع، [صفحه ۷۷] هشدار می‌داد که: امریکا و صهیونیسم در پنج قاره میدان را برای دستگاه جاسوسی بهاییت باز کرده، حتی زمینه‌ی خرید خبرگزاری یونایتدپرس را برای بهاییها فراهم ساخته‌اند. او می‌دید که سران بهاییت از ایران گریخته، در آغوش امریکا جای گرفته‌اند، تا جایی که رئیس جمهور امریکا، رونالد ریگان، رسما دستگیری و محاکمه‌ی جمعی از جاسوسهای این فرقه از سوی جمهوری اسلامی

ایران را محکوم می‌کند (و پرخاش شدید امام راحل را برمی‌انگیزد) و از سوی دیگر تئوریسینهای وقت حزب توده (همچون احسان طبری) در آثار پیش و پس از انقلاب خود [۲۵] از آشوب بابیان به عنوان یک جنبش خلقی و انقلابی! یاد می‌کنند و از سران و سردمداران فتنه‌ی بابیت به عنوان قهرمانان خلق! تجلیل می‌نمایند. از نظر او، اشتراک و همکاری دو بلوک (ظاهرا متضاد) شرق و غرب در حمایت از این فرقه‌ی مجعول و استعماری، امری بسیار «بودار» و «عبرت‌انگیز» بوده، نشان از وحدت‌نظر و عمل آنان بر ضد تشیع داشت. در سخنرانی ۱۳ مرداد ۱۳۶۳ اظهار داشت: «الآن روس، امریکا، انگلیس و فرانسه [در حمیت از بهاییت] با هم همکاری دارند. همه دارند حمایت می‌کنند... و حساسیت و پی‌گیری مشترک مارکسیسم و کاپیتالیسم راجع به حمایت از جاسوسان بین‌المللی بهاییت، گویی خیلی بیشتر از مشترکات دیگر آنان است!» او، هم‌پای حمایت صریح امریکا از بهاییت، بهاییت را نیز در ضدیت با کیان نظام مقدس جمهوری اسلامی با امریکا هم سو می‌دید و این خبر از میان اخبار گوناگون مربوط به سالهای نخست پیروزی انقلاب برایش بسیار بااهمیت بود که اشعار می‌داشت: بودجه‌ی کودتای خطرناک نوژه علیه رژیم اسلامی در بیت الخیانه‌ی بهاییها کشف شده است؟!

من نوکر سیدالشهدایم

جهان تشیع، در دهه‌های نخستین قرن ۱۳ هجری (برابر با اوایل عصر قاجار)، تحت عنوان «شیخی و متشرعی» با اختلاف جدیدی روبه‌رو شد که نخست جنبه‌ی علمی و اعتقادی داشت اما بزودی آفاق وسیع اجتماعی و حتی سیاسی یافت. «شیخیه» به پیروان شیخ احمد احسایی اطلاق می‌شد که با طرح برخی افکار و عقاید شاذ خویش (همچون خدشه در «معاد جسمانی») در صف متحد شیعیان امامی شکاف افکنده بود و «متشرعه» نیز به کسانی بازمی‌گشت که همچنان بر تبعیت از فقهای اصولی پای می‌فشردند و شذو ذات شیخیه را برنمی‌تافتند. این اختلافات فکری - اجتماعی، که کمابیش به همه اقطار جهان تشیع (بویژه ایران و عتبات)سرایت کرده بود، در برخی از شهرهای کشورمان همچون تبریز، کشمکش و نزاع شدیدی را بین مردم پیش آورده، امنیت و آرامش را از آنان سلب کرده بود. تا [صفحه ۷۸] آنکه به همت و تدبیر یکی از فقیهان بزرگ تبریز، آن کشمکش به مقدار زیادی فرونشست. لنکرانی در شیخ ماجرا می‌گفت: در دوران قاجار، زمانی، در تبریز، دعوای اختلاف فرقه‌ای بین شیعیان (با عنوان «شیخی» و «متشرعی») سخت بالا گرفته و زندگی را بر همه تلخ ساخته بود. فردی که از دروازه‌ی شهر وارد می‌شد در اولین کوچه و خیابان به گروهی برمی‌خورد که با چوب و چماق به سراغش می‌آمدند و با نگاهی آکنده از غیظ و غضب، می‌پرسیدند: «شیخی هستی یا متشرعی؟ یالا موضعت را مشخص کن!» او (فی المثل) می‌گفت: من مخالف شیخیه، و هوادار متشرعه‌ام. و آن گروه، چه بسا شیخی از آب درمی‌آمدند و وی را به باد اهانت و کتک می‌گرفتند که چرا به مکتب شیخیان پای‌بند نیستی و از متشرعانی؟! خیابان پایین‌تر، باز مواجه با گروه دیگری می‌شد که (مسلح به همان سلاحها) با خشونت همان سئوال را از وی می‌کردند که شیخی هستی یا متشرعی؟ و او، که آسیب وارده از ناحیه گروه پیشین هنوز آزارش می‌داد، از ترس تکرار آن مصیبت، می‌گفت: شیخی‌ام، و اتفاقا این بار معلوم می‌شد که مهاجمین، مخالف شیخیان، و از گروه متشرعه‌اند، و در نتیجه باز هم هتک و شتم و ضرب می‌شد. و همین گونه، خیابانها یا کوچه‌های دیگر و گروههای دیگر و سئوالات دیگر و طعن و ضربهای دیگر. یک روز، همین ماجرا برای یکی از فقیهان اصولی بزرگ شهر پیش آمد: همین که وی پای خود را از دروازه‌ی شهر به درون نهاد، جمعی به سویش دویدند و - چنان که معمول بود و او نیز می‌دانست - با غیظ پرسیدند: چه اعتقادی داری و از کدامین گروهی؟ شیخی هستی یا متشرعی؟ عالم بزرگ مزبور، سینه‌ای صاف کرد و فرمود: «من نوکر سیدالشهدایم!» جماعت - چنان که گویی آنان را «برق» گرفته باشد - از این پاسخ (که سخت غیرمنتظره می‌نمود) جا خوردند و لحظاتی چند ساکت شدند و فکورانه به یکدیگر نگریستند. آخر، مگر می‌شد که نوکر سیدالشهدا نباشند و کسی را به جرم این نوکری، فروکوبند - و اساسا مگر کسی در آن شهر بود که، با افتخار، مهر

نوکری سالار شهیدان را بر پیشانی خویش نزده باشد؟! این بود که با احترام عقب رفتند و کوچه دادند و آن فقیه بزرگ راه ادامه داد. خیابان پایین‌تر باز، در پاسخ گروه، همین را گفت و آنان نیز شوک زده شدند و پس از لختی فکر، احترامش، کردند و راهش دادند که برود، و خیابان و خیابانهای دیگر... عالم بزرگوار، که از این شکاف و تفرقه در صفوف دوستان آل محمد (ص) به غایت رنج می‌برد، پس از این رویداد، توسط یاران خویش در شهر ندا در داد که سخنی مهم دارم و همگان شب در مسجد گرد آیند. [صفحه ۷۹] آن شب، پس از نماز، عالم بزرگ در مسجد خویش منبر رفت و برای جمع انبوهی که - در پی دعوت وی - گرد آمده بودند، ماجرای صبح را بازگفت و سپس تا تشر از جمعیت پرسید: بگویید، کدامتان از نوکری سیدالشهداء گریزانید و با نوکران و شیفتگان این امام بزرگوار سر جنگ دارید؟! جماعت یک صدا فریاد برآورد که افتخار ما همه، آن است که نوکر سالار شهیدانیم و دست نوکرانش را می‌بوسیم. آن‌گاه عالم یاد شده با نطقی آتشین، شدیدا از مردم شهر انتقاد کرد که این چه بازیی است که گروهی از شما در سر هر کوی و برزن به راه افکنده‌اند و خلق خدا را به سین جیم می‌کشانند و چنان که فرد یا افرادی، بسته‌ی گروه و دسته‌ای دیگر، غیر از گروه و دسته‌ی آنان‌اند، آنها را به باد حمله می‌گیرند و زندگی را بر خود و دیگران تنگ کرده‌اند؟! گفتار آن فقیه بزرگ - که از دل برخاسته بود - بر دلها نشست و آن رسم ناميمون، به همت وی، از سطح شهر برچیده شد... لنکرانی، این داستان را، ضمنا شاهدی بر اهمیت نقش «باورهای بنیادین شیعی» در اتحاد مردم این سرزمین، و جلوگیری از اختلافات سیاسی و اجتماعی و فکری آنان، می‌شمرد و بر لزوم حفظ این باورها تأکید می‌کرد.

علی محمد باب و چند نکته

رقیب باب در معجزه‌ی تندنویسی

میرزا علی محمد باب، بنیادگذار فرقه‌ی بابیه، در موارد متعدد، از جمله: در هنگام مناظره‌ی علمای تبریز با او، معجزه‌ی خویش را تند نویسی! و نگارش هزار بیت در یک روز اعلام کرده است. [۲۶] . اعتضادالسلطنه، شاهزاده‌ی فاضل قاجار و وزیر علوم ناصرالدین شاه، در کتاب المتنبئین (پیامبران ساختگی) که با عنوان «فتنه‌ی باب» توسط دکتر عبدالحسین نوایی به چاپ رسیده، می‌نویسد: مردم از علی‌محمد باب خواستند که همچون انبیا و اولیای الهی پیشین، به نشانه صدق ادعای خویش، معجزه‌ای رو کند و او «جواب داد: براهین من، دعوی من، مقالات من است و. زیرا روزی هزار بیت می‌گویم و می‌نویسم.» [۲۷] به نوشته‌ی همو: باب در مجلس مناظره با علمای تبریز نیز گفت: «من به یک روز دو هزار بیت کتابت می‌کنم. که می‌تواند چنین کند؟» و البته ملا محمود نظام العلماء (مربی ولیعهد) به طنز و تعریض به او تذکر کرد: «من در زمان توقف در عتبات عالیات، کاتبی داشتم که به روزی دو هزار بیت کتابت می‌کرد و آخر الامر کور شد. البته شما هم این عمل را ترک نمایید و الا کور خواهید شد.» [۲۸] در لوح مفصلی هم که باب از زندان ماکو به محمد شاه قاجار نوشته، می‌گوید:

«.... از قلم من در شش ساعت، [صفحه ۸۰] هزار بیت مناجات جاری گردد که احدی از عرفا و علما قادر به فهم معنی آن نیستند [!] و احدی فرقه با ادعیه‌ی اهل بیت عصمت ننماید...» [۲۹] .

مرحوم لنکرانی، در تندنگاری، رقیبی در همان عصر قاجار برای باب می‌شناخت که اگر تندنگاری، می‌توانست دلیل پیامبری باشد، او باید ادعای خدایی می‌کرد. این رقیب، مصباح الشریعه نائینی، ادیب، فقیه و خوش‌نویس عصر قاجار و مشروطیت، بود. شادروان میرزا غلامعلی «مصباح‌الشریعه‌ی» نائینی (جد آقایان دکتر محمود و دکتر غلامحسین مصاحب) از اصحاب و محرران دانشمند محکمه‌ی آیت‌الله حاج شیخ علی لنکرانی (پدر حاج شیخ حسین لنکرانی) بود که حاج شیخ حسین نیز در نوجوانی نزد وی ادبیات خوانده بود مرحوم لنکرانی اظهار می‌داشت:

حاجی میرزا غلامعلی مصباح‌الشریعه‌ی نائینی اصفهانی، ادیبی اریب، و تقریبا متمایل به مشرب اخباری بود. وی، که از اصحاب و محررین محضر مرحوم پدرم بود، صاحب الفیه [۳۰] بود که در آن، به استقبال یا جنگ ابن‌مالک (صاحب الفیه‌ی معروف در نحو، که کتاب «سیوطی» در شرح آن نوشته شده) رفته و امتیازات و خصوصیاتی داشت. در بیتی از الفیه‌ی وی، با اشاره به الفیه‌ی ابن‌مالک، چنین آمده بود:

و هو بسبق و بتقدیم الزمن حاز فنون العلم بالوجه الحسن

ایشان پدر مرحوم دکتر علی محمد خان و جد پدری آقایان و خانمهای مصاحب فعلی است. من صرف و نحو را نزد ایشان شروع کردم و اگر می‌بینید که در این زمینه کمی واردم، از جمله، نتیجه‌ی استفاده از محضر ایشان است. او دو قرآن کوچک با بهترین خط نسخ نوشته بود که یکی را برای شهید مبارزه با استعمار مرحوم حاج شیخ فضل الله نوری تصنیف کرده بود و ایشان در عمامه می‌گذاشتند و دیگری را برای میرزا علی‌اصغر خان اتابک صدراعظم

نیز بر روی تخم خربزه و کدو، سوره‌ها و آیاتی می‌نوشت که حیرت‌انگیز بود و اگر خود نمی‌دیدم باور نمی‌کردم و عجب در این است که در خط نستعلیق هم سریع القلم بود و ادعای علی محمد باب را که نگارش مقدار معینی از سطور را در روز، معجزه و کرامت خود شمرده بود، با نوشتن یک مقابل و نیم یا بیشتر از آن را در روز، زمینه تخطئه او قرار داده و می‌گفت: پس من هم باید خدای این پسرک باشم!» [۳۱]

فرارگاه باب در آستانه اعدام

می‌دانیم که امیرکبیر، پس از سرکوب شورش بابیان در نقاط مختلف کشور، برای آنکه [صفحه ۸۲] نهال فتنه را از بیخ برکند، به فکر اعدام پیشوای بابیان افتاد و با اقدامی قاطع، میرزا علی محمد باب را همراه یکی از مریدانش (میرزا محمدعلی زنوزی مقلب به «انیس») در تبریز و در برابر چشم انبوه مردم به جوخه‌ی آتش سپرد. هنگام اعدام باب، در مرحله نخست شلیک سربازان به او، به قتل نرسید، زیرا وی را به ریسمانی بسته، در هوا آویخته بودند، و هنگام شلیک سربازان، گلوله‌ای ریسمان او را پاره کرد و باب پیش از آنکه هدف تیر قرار گیرد به زمین افتاد. از این رو زمانی که دود تیرها فرونشست باب را از صحنه غایب دیدند و چه بسا برای برخی از تماشاچیان، به جد این شبه پیش‌آمد که گلوله بر تن باب کارگر نبوده و او در حصن و حفاظ الهی قرار دارد، بنابراین ادعای او درست، و او فریدی مؤید من عندالله است. اما زمانی که به جستجوی او برآمدند و متوجه شدند که از ترس جان معرکه را ترک گفته، در گوشه‌ای به حجره‌ی یکی از سربازان گریخته (به گفته برخی از مورخان) در آنجا پنهان شده است، همگان دریافتند که او فرد مفلوکی بیش نیست و ادعیه‌ی بابیت و قائمیت (بلکه نبوت و ربوبیت) همگی دروغ و بر باد است. این بود که مجددا او را به گلوله بستند و جسد سوراخ سوراخش را به خندق کنار شهر برده نزد درندگان افکندند. مرحوم لنکرانی راجع به فرار باب پس از شلیک اول سربازان، نکته جالبی را نقل می‌کرد که از زبان یکی از شاهدان ماجرا شنیده بود. ایشان می‌گفت:

به یاد دارم یکی از نظامیان عصر قاجار که در دوران جوانی از نزدیک شاهد ماجرای اعدام باب در تبریز بود، روزی برای پدرم، حاج شیخ علی، چنین تعریف کرد: من در جریان اعدام باب حضور داشتم. پس از پایان تیراندازی (اول) به باب، زمانی که دود و غبار ناشی از تیراندازی برطرف شد و صحنه‌ی اعدام قابل رؤیت گردید، دیدیم که ریسمان‌دار گسیخته و اثری از میرزا علی محمد باب نیست. برای لحظاتی چند، بهت و حیرت همه را فراگرفت و خصوصا فرمانده فوج، سخت در اندیشه فرورفته بود که چرا مثلا به سوی سیدی که با امام عصر (عج) در پیوند بوده و گلوله بر تن او کارگر نیست دستور آتش داده است؟! دقایقی بعد، خبر دادند که باب را یافته‌اند. فرد مزبور می‌گفت: اگر باب به جای معمول و معقولی پناه برده بود، با وضعی که پیش آمده بود امکان داشت تعداد زیادی از حضار به وی ایمان آورند و حتی بر آمران و عاملان تیراندازی به سوی او شورش کنند. اما نکته این است که باب،

از ترس جان، به مستراح گریخته بود! (می‌دانیم که مستراحهای سابق، گودالی بزرگ در زیر خود داشت که می‌توانست کثافات وارده را به مدت چند ماه بلکه بیشتر در خود جذب کند.) ظاهرا جناب باب! در آن وانفسا، جایی [صفحه ۸۳] بهتر از مخزن کثافات نیافته بود! فرمانده فوج که در آستانه‌ی ایمانی ژرف به علی محمد باب قرار داشت، زمانی که بر سر چاه توالت آمد و مدعی قلابی را با آن حال زار، در چاه مستراح دید، یک باره تا ته مطلب را خواند و دق دلی‌اش را با ضربات شدید که هنگام بیرون آوردن باب از چاه، بر سر و روی وی وارد می‌آورد و فحشهای شدیدتری که می‌داد یک جا و یک باره بیرون ریخت! [۳۲] .

نهج‌البلاغه کجا، ترهات باب کجا؟

میرزا یحیی دولت‌آبادی (متوفی ۴ آبان ۱۳۱۸ ش) [۳۳] از سران مشروطه‌ی سکولار، و از عوامل مؤثر در سیاست کشورمان در فاصله مشروطه اول تا تأسیس رژیم پهلوی است. پدر وی، میرزا هادی دولت‌آبادی، قائم مقام «میرزا یحیی صبح ازل» بود. بی‌جهت نیست که میرزا هادی، نام فرزندانش را نیز یحیی و علی محمد گذاشته بود. به علت همین سوابق و نیز شهرت ریاست میرزا یحیی دولت‌آبادی (پس از پدر) برازلیان، میرزا یحیی نزد عالمان بزرگ اصفهان و تهران (آقا نجفی اصفهانی، میرزا محمدحسن آشتیانی، و حتی سید محمد طباطبایی) متهم و مطعون به بابیت بود و آوازه‌ی انحراف پدرش میرزا هادی - به اعتراف خود میرزا یحیی - حتی تا سامرای میرزای شیرازی نیز رفته بود. چنان که شهید مدرس نیز در مجلس شورای ملی پنجم با اعتبارنامه‌ی میرزا یحیی مخالفت کرد. آیت الله لنکرانی نیز داستانی را در باب میرزا یحیی دولت‌آبادی نقل می‌کرد که حاکی از تنبه (و شاید هم بی‌اعتقادی همیشگی) میرزا یحیی نسبت به علی محمد مباب، و از بیزاری وی از مرام خرافی و استعماری بابیت است. لنکرانی می‌گفت: در اوایل دوران رضاخان، روزی بر میرزا یحیی دولت‌آبادی وارد شدم. کتاب شریف نهج‌البلاغه را در برابر خود گشوده بود و دو زانو روی آن خم شده و مطالعه می‌کرد. من که رسیدم سر برداشت و زمانی که به من نگریست، دیدم چشمانش، از گریه، سرخ و اشکبار است. با حالت تأثری گفت: - نجاست [۳۴] من بر میرزا علی محمد باب شرف دارد. اگر دین و معارف آن، همین است که این کتاب می‌گوید، پس او چه می‌گوید؟! این سخنان بلند نهج‌البلاغه کجا و لا طائلات باب کجا؟! در تأیید روایت لنکرانی، نکات درخور توجه است: ۱. فروغ دولت‌آبادی (دختر میرزا یحیی) می‌نویسد: پدرم «در روزهای آخر عمر به [صفحه ۸۴] نگارش زندگی علی بن ابی‌طالب [علیه‌السلام] پرداخت و با آنکه شب و روز و حتی در آخرین روز حیات از نگارشش فارغ ننشست متأسفانه مجال اتمام آن نیافت.» [۳۵] . ۲. به رغم شهرت میرزا یحیی دولت‌آبادی به بابیت (شاخه‌ی ازلی گری)، برخی از دوستان و مرتبطین با وی نظیر احتشام السلطنه، اتهام مزبور را بی‌پایه می‌شمردند. [۳۶] خود یحیی نیز انتسابش به فرقه‌ی ازلی را انکار می‌کرد. [۳۷] و حتی ظاهرا طی مقاله‌ای در روزنامه فارسی زبان چهره‌نما (چاپ مصر) از آیین باب تبری جسته است. عباس افندی (پیشوای بهاییان) در یکی از الواح خود و نیز مقاله‌ای که برای چهره‌نما فرستاده، می‌نویسد: «در این ایام در روزنامه چهره‌نما به کلی از گرایش باب انکار و استکبار نمود و خود را عاری و بری از میرزا علی محمد باب شمرد.» [۳۸] . ۳. فضل الله صبحی مهتدی (منشی و کاتب مشهور عباس افندی در عکا، و داستان سرای معروف رادیو ایران) از کسانی است که پس از مرگ عباس افندی، از بابیت و بهاییت به دامان اسلام بازگشت و حتی با نوشتن دو کتاب خاطرات صبحی و پیام پدر بر ضد بهاییان، مخالفت شدید آنان بر ضد خویش را برانگیخت. میرزا یحیی دولت‌آبادی، در کوران مبارزه‌ی بهاییان با صبحی، او را پناه داد و به آموزگاری در مدرسه‌ی خویش، مدرسه‌ی سادات، برگماشت. [۳۹] . ۴. تبری از باب و بابیت، در خانواده میرزا یحیی، سابقه دارد، که به مواردی از آن اشاره می‌کنیم: میرزا هادی دولت‌آبادی (پدر یحیی) در زمان ناصرالدین شاه، زیر فشار علما، بالای منبر رفت و صراحتا از باب تبرا جست و به قول فاضل مازندرانی، مبلغ و مورخ مشهور بهایی: «به کرات و مرات در اصفهان بر سر منبر تبری از حضرت اعلی [علی محمد باب] نمود و سب و لعن کرد.» [۴۰] روی همین جهت، سران بهاییت نظیر حسینعلی بهاء و عباس افندی (که کاملا دور از دسترس

علما و ملت و دولت ایران زیسته و محذورات میرزا هادی را نداشتند) در الواح خویش او را به شدت سرکوفت می‌زدند. [۴۱] . سید علی محمـد دولت‌آبـادی (برادر یحیی) نیز در سـرگذشت خود نوشت خویش با اشاره به بابیه می‌نویسـد: «وجود این طایفه‌ی ظاله‌ی ملعونه که منشأ هزار گونه فتنه و فساد شـد و باید خاك ایران از وجود آنها پاك شود.» [۴۲] . ۵. ابوالقاسم افنان، از مورخان معاصر بهایی و خویشاونـدان باب، از سـید محمدعلی جمال‌زاده در ژنو شـنیده که گفته است: «هنگامی که میرزا یحیی ازل در قبرس وفات نمود حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی در ژنو بود. به او پیشـنهاد کردند که جانشینی ازل و زعامت ازلیها را قبول کند و به قبرس برود ولی او نپـذیرفت و قبـول نکرد و به طهران مراجعت نمود.» [۴۳] . [صفحه ۸۵] شـرح کامل ماجرا را می‌توان در روایت مرحوم سید حسـین مکی (مورخ و سیاسـتمدار مشـهور) بـازجست. مکی، بـا اشـاره به پیشوای ازلیـان (یحیی صـبح ازل) می‌نویسـد: «میرزا یحیی معروف به صبح ازل، تا زنده بود ازلیها فعالیت و پیروانی داشتند، ولی پس از درگذشت میرزا یحیی، با آنکه شنیده می‌شد که حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی از زعمای ازلیه است، مع هـذا دیگر از این فرقه اثر وجودی دیده نشده و از بین رفتند و این خود، معمایی به وجود آورده بود که چطور دیگر از پیروان بـاب و ازلی دیـده نمی‌شود. و اگر حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی از زعمای ازلی بود چرا درباره امیرکبیر [سـرکوبگر جنبش بابیه و اعدام کننده باب] در پاریس سـخن‌رانی جامع نموده آن را به چاپ رسانیده است؟ زیرا در این جزوه به طور فهرست مانند تمام خدمات و اقدامات امیرکبیر را ذکر نموده و او را سـتوده است و حال آنکه به علت شدت عملی که میرزا تقی خـان امیرکبیر نسبت به پیروان بـاب به خرج داده بود عموما این فرق با نظر بغض و کینه به او نگریسـته و به زشتی یاد می‌کردند. حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی که مردی دانشـمند و محقق و چند دوره سـمت نمایندگی مجلس شورای ملی را داشته چرا ازلی گشـته و اگر ازلی بوده چرا باید میرزا تقی خان امیرکبیر را ستایش کند؟ تا اینکه آقای غلامرضا آگاه که از بازرگانان معروف و صـدیق می‌باشـند این معمـا را حـل نموده، علل از بین رفتن ازلیها را برای نگارنـده ذکر نمودنـد و چون این مسـئله از لحاظ تاریخ اهمیت دارد از ایشان خواسـتم که آنچه برای نگارنـده گفتنـد بنویسد و شـرح ذیل را ضـمن نامه‌ای مرقوم داشـتند: بعد العنوان چون فرموده بودیـد راجع به مرحوم حـاج میرزا یحیی دولت‌آبـادی آنچه فهمیـده و دانسـته بنویسم، عنـدالله عرض می‌کنم که در تابسـتان ۱۳۱۴ از طرف دولـت شاهنشـاهی بـه سـمت نماینـده بـه نمایشـگاه بیـن‌المللی بروکسـل بـه بلژیـك رفتـم. آقـای حـاجی میرزا یحی دولت‌آبـادی از سـرپرستی محصـلین در اروپا استعفا نموده و بی‌کار بود و با خانم و یك صبیه‌اش در بروکسل و در یك اتاق محقر منزل داشتند و زبان فرانسه و عربی خوب می‌دانست و [در] هر فرصتی مقاله‌ای راجع به دین مقدس اسلام به فرانسه و عربی و فارسی می‌نوشت و در هر محفلی مقتضی می‌شد قرائت و همواره برای اسلام تبلیغ می‌نمود. چون قبلا شنیده بودم که آقای حاج میرزا یحیی دولت‌آبـادی ازلی مـذهب و جانشـین صـبح ازل است، در فکر فرورفته بودم که اعمال این شـخص خـدمت به اسـلام است و من در عمرم از کسـان دیگر کمتر دیـده‌ام، پس چرا می‌گوینـد، ازلی است. بـاری، پس از مراجعت به ایران، به کرمـان رفتم با مرحوم حاج علی‌اکبر صـنعتی (پـدر صـنعتی‌زاده‌ی کرمـانی) دوسـت شـدم. صـنعتی هم بین مردم مشـهور به ازلی بـود. در یکی از [صـفحه ۸۶] ملاقاتها، صنعتی گفت: من ازلی مذهب بودم. صبح ازل هر نامه به هر کس می‌نوشت دو رونوشت آن [را] هم می‌فرستاد در تهران و ولایات پیش دو نفر از مریدها. نامه‌ی آخری به آقای حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی نوشت که من می‌میرم و شـما وصـی و جانشین من هستیـد و دو رونـوشت هم برای دیگران فرسـتاده، نـامه عصـری رسـید و شب صـبح ازل فوت کرد. [۴۴] سـران ازلی تهران جمع شدیم رفتیم پیش آقای حاجی میرزا یحیی که، شما به موجب رونوشت نامه آقا، جانشین صبح ازل هستید. جوابی نداد تا روز چهلم، همه را دعوت کرد منزلش در اتاقی روی فرش نشـستیم. کلیه‌ی ۴۳ نفر سـران ازلی ایران بودیم. گفت آقایان، دست از من بردارید. گفتیم به موجب دسـتخط صـبح ازل، شـما جانشـین ایشان هستید. گفت اصل نامه هم پیش من است. گفتیم شما باید دستور بدهید. گفت: من می‌ترسم دسـتوراتی که می‌دهم عمل نکنید. گفتیم عمل می‌کنیم. گفت قسم بخورید. هر ۴۳ نفر قسم خوردیم که هر چه شما دسـتور بدهیـد جانا و مالا و ناموسا عمل می‌کنیم. گفت بیاییـد بیعت کنید. یکی یکی رفتیم دست به دست ایشان دادیم و بیعت

کردیم و نشستیم. گفت این سماور را می‌بینید در بالای رف اتاق گذارده شده است؛ همه گفتیم بلی، می‌بینیم. گفت از این ساعت تا دستور ثانوی باید همه وسط مذهب شیعه اثنی عشری راه برویم و هر کار، شیعه مذهب انجام می‌دهند از غسل جنابت و نماز صبح دو رکعت و تقلید فلان مجتهد می‌کنند باید از این ساعت همه عمل کنید تا دستور ثانوی، که مردم بدانند شما شیعه هستید. گفتیم اطاعت، و حالا ۴۲ سال است که پیرو مذهب شیعه هستیم؛ هنوز دستور دیگری نداده است. بعد از یک سال هم آقای حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی به ایران آمد. یک سال هم در ایران بود، و در آبان ماه ۱۳۱۸ خورشیدی فوت کرده و مرحوم صنعتی هم مجلس ترجیم مرحوم دولت‌آبادی را در مسجد جامع کرمان برگزار نمود (باید متذکر شد که این فرق، مجالس ترحیم و تذکر را در مساجد منعقد نمی‌کنند بلکه در منازل برگزار می‌کنند). آن وقت فهمیدم که مرحوم حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی که در بروکسل شب و روز برای اسلام تبلیغ می‌کرد مسلمان به تمام معنی بود و اگر اول عمر ازلی شده و صبح ازل او را جانشین خود کرد بعدا فهمیده که اشتباه کرده است، فرقه‌ی ازلی را به طور آرام و بدون سر و صدا با نیت پاک و سالم برداشته و مذهب شیعه را انتخاب نموده است و قسمی رفتار و عمل کرده که یک نفر ازلی در دنیا باقی نمانده و تمام مسلمان شده‌اند... با تقدیم احترامات، غلامرضا آگاه [۴۵]. [صفحه ۸۷]

بابیان جانفشان اولیه، بابی و بهایی (به معنای امروزی لفظ) نبودند

لنکرانی معتقد بود: بابیان فداکار و جان‌فشان اولیه، که در قیامهای خونین زمان باب شرکت داشتند و خود را بر آب و آتش می‌زدند، «بابی» و «بهایی» (به معنایی که امروزه از این کلمات مراد می‌کنیم) نبودند؛ بلکه شیعیانی ساده‌لوح و ره گم کرده بودند که در تشخیص «مصداق»، به خطا رفته، به عشق هواداری از «صاحب الزمان» و «قائم موعود هزار ساله‌ی شیعیان»، اسیر مشتی بازیگران سیاسی شده بودند. به گفته وی، سران بابیه، که نوعا می‌فهمیدند چه می‌خواهند و چه می‌کنند، تکلیفشان معلوم است. برای نمونه، ملا محمدعلی زنجانی (موسوم به «حجت») که غائله‌ی بابیان را در زنجان به راه افکند و توسط امیرکبیر سرکوب شد، صرفا در پی دست‌یابی به قدرت و جاه و جلال بود، زیرا وی فردی درس خوانده بود و مسلما سواد و اطلاعات دینی‌اش از علی محمد باب به مراتب بیشتر بود و قاعدتا نیک می‌دانست که دعاوی باب هیچ‌گونه اصالتی ندارد. به همین نمط، کسانی چون قرةالعین و ملا محمدعلی «قدوس» و میرزا حسینعلی «بهاء» که افتضاح «بدشت» [۴۶] را به راه افکندند، اباحیینی بودند بودند که می‌خواستند هرگونه مانع را از سر راه هوسبازی خویش بردارند. اما توده‌ی هواداران اولیه باب (که جان‌فشانیها را هم نوعا همانها می‌کردند) غالبا از کنه ماجرا بی‌خبر بودند و هر چند با تشخیص خطا، ولی با همان امید و اعتقاد و آرزویی زیر بیرق باب جمع شده بودند که، ما شیعیان در طول تاریخ داشته و هنوز هم داریم. مرحوم لنکرانی شواهد و قرائنی هم برای این امر نقل می‌کرد که در خور ملاحظه بود: لازم است به این نکته مهم تاریخی توجه بیشتری شود که افراد اولیه‌ای که به سراغ صیت و آوازه‌ی باب رفته‌اند، مؤمنین ساده‌لوحی بوده‌اند که (به زعم خود) سراغ کسی رفته‌اند که صرفا داعیه‌ی ارتباط مستقیم با حضرت ولی عصر حجهٔ ابن الحسن (عج) داشته و ادعای دیگری (اعم از مهدویت و نبوت و...) نداشته است. می‌دانیم که در طول تاریخ اسلام، در غالب ازمنه، اشخاص صالح ممتازی در بین فرقه حقه شیعه اثنی عشری یافت می‌شده‌اند که با آن حضرت (عج) ارتباطاتی (البته یک طرفه) یافته و از افاضات ایشان به اشکال گوناگون بهره‌مند می‌گردیده‌اند. صاحب این صیت و صوت هم، خود را «باب» و درب ورود به معارف آن حضرت معرفی کرده بود و در نتیجه، جمعی از مردم (که از مسائل پشت پرده بی‌خبر بودند و اساسا قدرت تشخیص سره از ناسره را نداشتند) روی آرزوهای مقدس و ممتد تاریخی خویش، و شوق دست‌یابی به نجات از مظالم وقت، داعیه‌ی علی محمد «باب» را به (خطا) درست و واقعی پنداشته و به [صفحه ۸۸] سراغ او رفته‌اند. به تعبیری روشن‌تر از افرادی که به باب و دیگر سران وقت این فرقه پیوستند، غالبا خارج از طرز تفکر یاد شده راجع به باب، تصور دیگری نداشته و از نیات شوم و سرائر پلیدی که در

طول تاریخ از طرف باب و دیگر سران بابیه تدریجا کشف گردید بی‌اطلاع بوده‌اند. بنابراین، آن هیاهوی اولیه، نتیجه‌ی همان نیت خالص و صفای قلبی بوده که توده‌ی مردم داشته و لذا به مجرد اینکه میرزا علی محمد شخصا ادعای مهدویت می‌کند به کلی از اطراف او پراکنده شده و به خانه‌های خود رفته‌اند. ضمنا باید توجه داشت که در آغاز امر، هیچ نوع از این دعاوی و دین‌سازیها (که بعدا کشف و آشکار شد) مطرح نبوده و به تدریج ظاهر شده و مورد سوءاستفاده قرار گرفته و نهایتا توسط عناصر آگاه مسلمان، و احیانا عناصر تندرو و بی‌پروای بابی، افشا شده است. آقای لنکرانی با تأکید بر این مطلب که «در مورد توده‌ی اولیه هوادار باب، که اقلیت کمی از ایشان در گوشه و کنار باقی مانده‌اند، به جاست تحقیقات بیشتری صورت گیرد»، افزودند: «باید بگویم خودم با آنچه ادعا و استدلال کرد عملا مواجه بوده و سر و کار داشته‌ام. در این اواخر، من به چند خانواده در شهر زنجان برخوردم که به شعائر اسلامی و شیعی تماما پای‌بند بودند و ضمنا میرزا علی محمد شیرازی را هم، فقط به عنوان یک سید عاری و بری از همه‌ی ادعاهای باطل، شناخته و قبول داشتند و در شب مرگ او روضه‌خوان آورده و به یاد حضرت سیدالشهداء (ع) عزاداری می‌کردند! برخی از این کسان، بعدا به وسیله خود من، با زحمات زیاد و انتظار مدت طولانی و تحمل مشکلات، موفق به گرفتن پاسپورت جهت زیارت عتبات شدند و پس از زیارت اماکن مقدسه‌ی ائمه اطهار علیهم‌السلام، حساب اموال خود را با مرجع وقت مرحوم آیت‌الله العظمی آقا سید ابوالحسن اصفهانی در نجف تصفیه کردند و پس از مراجعت به ایران، وسیله‌ی سفر حج خود را با مال تصفیه شده فراهم و به زیارت بیت‌الله نائل گردیدند. باید بگویم که سرمایه‌ی اولیه‌ی غائله‌ی بابیه نیز همین سنخ مردم متقی و متنسک، اما ساده‌لوح و بی‌خبر، بوده‌اند.» مرحوم لنکرانی می‌گفت: «درباره‌ی ملاحسین بشرویه‌ای باید تحقیق عمیقی صورت بگیرد که آیا او در جرگه‌ی بازیگران سیاسی و عناصر اباحی مذهب و ماجراجو و دنیاطلب (نظیر حسینعلی نوری و...) قرار داشته، یا از همین سنخ مردم مؤمن اما ساده‌لوح و احساساتی بوده است؟ زیرا اظهار تأسف بشرویه‌ای از قضیه‌ی بدشت، و اعلام این مطلب از جانب وی که اگر در بدشت بوده قرة العین و اصحاب بدشت را تماما حد شرعی می‌زدم، این احتمال را پیش می‌آورد که کوششها و مبارزات وی در دفاع (نافرجام) از باب، جنبه‌ی بازیگری و اباحی‌گری نداشته و در واقع سوءتفاهمی پیش نبوده است. و الله اعلم بحقائق الامور.» [صفحه ۸۹] در این باره مؤیدات زیادی در تواریخ خود بابیه و بهاییه وجود دارد. میرزا ابوالفضل گلپایگانی (مبلغ و مورخ مشهور بهایی) در تاریخ خود تصریح می‌کند: «... وقتی باب قیام فرمود، اهل اسلام عموما، و شیعه‌ی امامیه خصوصا، به جان طالب ظهور مهدی موعود بودند و او [یعنی باب] را مروج شریعت اسلامیه گمان می‌کردند. و لهذا کبار علمای ایران در حوزه‌ی اتباع باب داخل شدند...» [۴۷] . مسیو نیکلای فرانسوی، عضو سفارت فرانسه در ایران عهد ناصری نیز در اثر جانبدارانه‌اش پیرامون علی محمد باب می‌نویسد: «نباید فراموش کرد که بابیهای اولیه - یعنی عامه - به هیچ وجه آگاهی تامی از مذهب جدید نداشتند و به طور صاف و ساده تصور ظهور امام مهدی را می‌کردند که باید با شمشیر در یک دست و قرآن در دست دیگر پشت تمام ملل را در زیر قانون اسلام خم کند. اینها نیز مانند مسلمانان اما در عکس جهت عقیده داشتند که باب باید اعمالی را که از پیش راجع به امام مهدی خبر داده شده انجام دهد (عقاید آنها چنین بود تا موقع اجتماع بدشت که چشمهای آنها باز شد و دوباره بسته شد و بابیان تاکنون نیز این عقیده را حفظ کرده‌اند به استثنای اشخاص با معلومات و روشنفکر که اصل مقصود [مساوی نسخ اسلام و تأسیس آیین جدید] را دریافته‌اند)...» [۴۸] همو می‌افزاید: توده‌ی بابیان «باب را به منزله‌ی یک مفسری فرض می‌کردند که... باید باطن قرآن را تفسیر کند، یعنی باید کلمات و روح آنها را تفسیر نماید... و از متوقع بودند که پیشگوییهای احادیث و اخبار را محقق نماید...» [۴۹] . گزارش معاصر واقعه نیز مؤید اظهارات فوق است. کلنل شیل، سفیر انگلیس در ایران در زمان باب، در گزارش خود با پالمرستون (وزیر امور خارجه‌ی لندن)، مورخ نوامبر ۱۸۵۰، با اشاره به درگیری سخت بابیان زنجان (به رهبری ملا محمدعلی «حجت») با قشون دولتی اعزامی از سوی امیرکبیر و ناصرالدین شاه، می‌نویسد: «گفته می‌شود مدافعین زنجان اصلا بابی نیستند. چون آنچه سربازها از بالای دیوار شنیده‌اند ندای لا اله الا الله محمد رسول الله بوده و آنها به علت جور و ستم سربازان نسبت به آنان می‌جنگیدند.» [۵۰] .

افزون بر این، تاریخ نشان می‌دهد که پاره‌ای از بزرگان بابیه زمانی که از ادعاهای جدید باب (قائمیت و...) مطلع شدند، از وی روی برگرداندند و از کار خویش اظهار ندامت کردند. ملا عبدالخالق یزدی و ملا محمدتقی هراتی، دو تن از این گونه کسان‌اند. [۵۱]. چرا راه دور برویم؟ تأمل در همان ماجرای بدشت، که نخستین بار، پرده از ماهیت واقعی و اباحی گرانه‌ی مسلک بابیت کنار رفت، مواد تاریخی خوبی را در تأیید نظریه لنکرانی به دست می‌دهد. به تصریح مورخان بابی و بهایی، زمانی که قرةالعین در دشت بدشت، سخن [صفحه ۹۰] از تغییر شریعت اسلام، و نسخ احکام آن، به میان افکند «همهمه در میان اصحاب افتاد، بعضی تمجید نمودند و برخی زبان به تنقید گشودند» و به رغم تدابیری که اندیشیده شد «همهمه و دمدمه فرونشست و حتی بعضی از آن سرزمین رخت بربستند و چنان رفتند که دیگر برنگشتند.» [۵۲]. پخش خبر رویداد بدشت در بین بابیان دیگر مناطق نیز، با مخالفت و استیحاش آنان روبه‌رو شد. حتی ملا حسین بشرویه‌ای با شنیدن این خبر گفت: «اگر من در بدشت بودم اصحاب آنجا را با شمشیر کیفر می‌نمودم.» [۵۳]. اصولا باید توجه داشت که حرکت باب، با عنوان «بابیت»، یعنی با این ادعا آغاز شد که من «باب» علم امام زمانم، و شهرت وی در تاریخ به میرزا علی محمد «باب»، و شهرت آیینش به «بابیت» نیز دقیقا گویای همین امر، و نشانگر نوعی شناختی است که مردم - اعم از موافقان و مخالفان وی - از او و مسلکش داشته‌اند. ضمنا او پس از طرح این ادعا، مدت کوتاهی (شش سال) بیشتر زنده نبود و در این مدت نیز همواره در حصر و حبس قرار داشت و وی از نزدیک در دسترس توده مردم نبود و بیشتر به نوایی از دور خودش بودند. در واقع، این باور تحرک بخش اسلامی و شیعی «مهدویت» بود که (البته با «خطای در تشخیص مصداق»، و صحنه گردانی بازیگران سیاسی) غوغای بابیت را در ایران اسلامی شیعه برانگیخت و جمعی از شیعیان (ساده دل) را حول پرچم کسی گرد آورد که مدعی باب امام عصر (یا العیاذ بالله، خود او) بود و با ندای «یا صاحب الزمان» به جلادتها و تهورهای بعضا کم‌نظیر و شگفت‌انگیز (در برابر قوای حکومت) واداشت. جالب اینکه سران بهاییت، همه آن تحرکها و جانفشانیها را به حساب خود واریز کرده، برای «مظلوم نمایی» و اثبات حقانیت خویش از آن خاطره تکان دهنده تاریخی بهره می‌جویند. در حالی که می‌دانیم، حسینعلی بهاء (پیشوای بهاییان) پس از تبعید از ایران به قلمرو عثمانی، و گشودن دکان ریاست و نهایتا اعلام نسخ بابیت و ابداع مسلک جدید، سیاست تازه‌ای را اعلام و ترویج کرد که (چنان که خود در لوح به ناصرالدین شاه تأکید می‌کند) بر تندی و سرسختی و شورشگری بابیان بر ضد حکومت، مهر پایان می‌زد و پیروان باب را به اظهار اطاعت و بندگی در برابر سلطان فرامی‌خواند. در واقع، آن تحرکها و فداکاریهای عصر ظهور باب، آتش سوختنش از باورها و عقاید شوربخش و تحرک‌آفرین شیعه، بویژه باور مهدویت و انتظار مهدی موعود (عج)، و عقاید شوربخش و تحرک‌آفرین شیعه، بویژه باور مهدویت و انتظار مهدی موعود (عج)، نشأت می‌گرفت و اگر تحرکات یاد شده را امتیاز و افتخاری به شمار آوریم - که نیست - نمره‌ی آن را باید به آیین تشیع داد که با آموزه‌های حرکت آفرین و شوربخش خویش، همواره [صفحه ۹۱] توان تحریض و برانگیختن انبوه پیروان خویش را بر ضد ظلم و استکبار دارد.

خاطرات کینیاز دالگوروکی را چه کسی در ایران منتشر کرد؟

اشاره

در اوایل قرن جاری شمسی، کتابی به عنوان ترجمه‌ی یادداشتها (یا خاطرات و اعترافات) کینیاز دالگوروکی، جاسوس روسیه تزاری در ایران، در کشورمان نشر یافت که نویسنده‌ی آن، اشعار می‌دارد: در ژانویه ۱۸۳۴ برابر شعبان ۱۲۴۹ (حدودا دو ماه پس از وفات عباس میرزا)، به عنوان مترجم و نایب دوم سفارت روسیه وارد تهران شد و با حسینعلی نوری بهاء و برادران وی در تهران پیوند یافت و از آنها برای جاسوسی و نیز نابودی برخی از رجال وطن‌خواه و ضد روسی پایتخت بهره گرفت. چندی بعد به روسیه

بازگشت و از آنجا با مأموریتی جدید (تفرقه‌ی مذهبی بین شیعیان) به کربلا رفت و در درس سید کاظم رشتی، با علی محمد باب شیرازی آشنا و دوست شد و به تدریج او را به ادعای بابیت و مهدویت تشویق و تحریک کرد. سپس بار دیگر، و این بار به عنوان وزیر مختار روسیه در ایران (یعنی همان پرنس دالگوروکی، سفیر مشهور روسیه در ایران زمان محمد شاه و ناصرالدین شاه قاجار) به ایران بازگشت و هم خویش را مصروف نشر و ترویج مسلک باب و بهاء ساخت. ناشران خاطرات، در مقدمه‌ی کتاب، اظهار می‌دارند که یادداشتهای مزبور در سالهای ۱۹۲۴ و ۱۹۲۵ م، با عنوان یک نفر سیاسی و روحانی، در مجله شرق (ارگان کمیسر خارجی شوروی) به چاپ رسیده است. این کتاب، که تاکنون بارها و بارها توسط ناشران گوناگون ایرانی چاپ و منتشر شده است و بسیاری از علاقه‌مندان به پژوهش درباره‌ی بابیت و بهاییت، با آن آشنایی دارند، به شدت مورد مخالفت بهاییان قرار دارد و آنان به عللی که کاملاـ قابل درک است [۵۴] ، اصرار دارند که خاطرات مزبور را یکسره مجعول قلمداد کنند. [۵۵] این گروه، رساله‌ای نیز در ۸۲ صفحه در رد این کتاب نوشته‌اند که از طرف محفل ملی روحانی بهاییان در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰ منتشر شده است. افزون بر بهاییان، برخی از نویسندگان غیر بهایی نیز، همچون مجتبی مینوی، احمد کسروی، عباس اقبال آشتیانی و فریدون آدمیت، اصالت کتاب خاطرات را زیر سئوال برده‌اند. [۵۶] . متقابلا، جمعی از پژوهشگران و محققان ایرانی و غیر ایرانی، قرائنی در تأیید مندرجات این خاطرات ذکر کرده، نفی و انکار مطلق آن را بی‌وجه دانسته‌اند. آقایان مرتضی احمد. آ در کتاب پرنس دالگوروکی و ضیاءالدین روحانی در مزدوران استعمار در لباس مذهب، [صفحه ۹۲] طی بحثی مستدل و متکی به شواهد و قرائن متعدد موجود در کتب معتبر بابی و بهایی (دال بر حمایت اعضای سفارت روسیه در ایران - از جمله: پرنس دالگوروکی - از باب و بهاء)، نشان داده‌اند که خاطرات منسوب به کینیاز دالگوروکی مؤیدات قابل ملاحظه‌ای در تاریخ داشته، بنابراین واجد صحت و اصالت است. [۵۷] افزون بر این دو تن، آقایان محمدعلی خادمی (شیرازی) در بهاییان دیگر چه می گویند؟...، علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی در امیرکبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار، و عباس کاظم مراد در البابیه و البهائیه و مصادر دراستهما، یادداشتهای کینیاز دالگوروکی را مورد بحث قرار داده، قرائن و شواهدی از تاریخ در تأیید مندرجات این یادداشتها ارائه کرده‌اند. [۵۸] نیز باید از استناد آقای نورالدین چهاردهی (پژوهشگر و مورخ مطلع و آشنا با تاریخچه باب و بهاء) در کتاب خویش، به خاطرات کینیاز دالگوروکی یاد کرد. [۵۹] با این حال پژوهنده تاریخ، در نقد بهاییت، و اثبات پیوند آن با دولتهای استعماری، نیازی به این کتاب و امثال آن ندارد و در خود آثار این فرقه، به قدری اسناد و شواهد تاریخی دال بر روابط سران این فرقه با کانونهای استکباری (از روس و انگلیسی گرفته تا امریکا و صهیونیسم) یافت می‌شود که ما را از استناد به کتبی نظیر خاطرات مستغنی می‌سازد. اما کتاب خاطرات دالگوروکی، نخست بار از چه طریقی و منبعی در اختیار جامعه ما قرار گرفته، توسط چه کسانی در ایران ترجمه و نشر یافته است؟ عبدالله مستوفی، دولتمرد و مورخ عصر مشروطه پهلوی، ترجمه‌ی خاطرات دالگوروکی به فارسی را پس از استقرار دولت کمونیستی در روسیه می‌داند. وی در کتاب مشهورش شرح زندگانی من می‌نویسد: «... کتاب یادداشت پرنس دالگوروکی، سفیر روسیه در تهران،... بعد از کمونیست شدن روسیه به فارسی ترجمه شده است.» [۶۰] دکتر میمندی‌نژاد نیز، تلویحا انتشار خاطرات مزبور را به روسهای بلشویک نسبت داده، انگیزه آن را انتقام از انگلیسیها می‌داند که دسترنج سیاسی روسهای تزاری را ربوده، بهاییان را به طور انحصاری در اختیار گرفته بودند. وی با اشاره به حسینعلی بهاء، و با تعریض به فرزند وی (عباس میرزا) که از ژنرال انگلیسی مدال و نشان گرفت، می‌نویسد: جانشینان وی [مساوی بهاء] در حالی که خود را مظهر الوهیت می‌دانند از بندگان خدا که انگلیسی هستند مدال و نشان می گیرند - البته در ازای خدماتی که انجام داده و می‌دهند - این آقایان بزرگوار تحت حمایت انگلیسها در نزدیکی خاک ایران مسکن دارند و به فعالیت مشغول‌اند... نه تنها انگلیسها بلکه روسها هم در فکر بودند از این انتظار مذهبی ایرانیان استفاده کنند و آنها هم سعی نموده‌اند مهدی موعود را برسانند و چون انگلیسها زرنگ‌تر بودند لذا حنای مهدی موعود را که روسها آورده بودند رنگ نداد. روسها هم [صفحه ۹۳] کتبی انتشار دادند و این فتنه‌ی سیاسی را علنی کردند.

[۶۱] . لنکرانی، توضیحات دقیق‌تر و شفاف‌تری می‌داد. وی می‌فرمود: متن این خاطرات را، اولین بار، نخستین سفیر دولت کمونیست روسیه پس از سرنگونی رژیم تزاری و پیروزی انقلاب اکتبر، در ایران ترجمه و نشر داد. پارک اتابک که فعلا جایگاه سفارت روس در تهران است روزهای اولی که جهت ایجاد سفارت‌خانه به بلشویکها واگذار شده بود، حالت پارک عمومی را داشت که خانواده‌های تهرانی به داخل آن رفته، به تفریح و تفرج می‌پرداختند. خاطرات دالگوروکی را، در همین زمان، سفیر روس کمونیست در ایران (روتشتاین) به دست عبدالحسین هژیر (نخست‌وزیر و وزیر دربار مشهور عصر محمدرضا پهلوی) ترجمه و منتشر کرد که آن روزها مترجم و منشی سفارت شوروی در ایران بود. مرحوم لنکرانی از اینکه در بدو پیروزی انقلاب اسلامی ایران، حزب توده (و یگر ایادی رسمی و غیررسمی روس کمونیست در ایران) ناجوانمردانه از آزادی به دست آمده توسط ملت مسلمان و مبارز ایران، سوءاستفاده کرده به جای هماهنگی و کمک به حل مشکلات تاریخی ملت، به صورتهای گوناگون، در عقاید و باورهای ملی و اسلامی این دیار اخلال می‌نمود و از جمله، جهت خدشه در اصل مسلم «مهدویت»، به حمایت از جریان استعماری بابیت می‌پرداخت، سخت ناراحت و غمگین بود. به همین علت، در همان ایام و چندی پیش از دستگیری و فروپاشی حزب توده در ایران، گفته بود: ۱. اجمالا مسلم است که بابیت و بهاییت، از همان اوان پیدایش خود، پیوندهایی با استعمار روس تزاری داشته و از سوی سفیر آنان عصر ناصرالدین شاه (پرنس دالگوروکی مشهور) کمکها و حمایتهایی دریافت می‌کرده است، و در آثار خود بابیان و بهاییان، موارد متعددی دال بر این واقعیت وجود دارد. ۲. بعد از انفصال قفقاز شیعه از ایران، قسمتهایی از خراسان قدیم هم (مثل مرو و سرخس و بخارا) به اشغال روسهای تزاری درآمد، و از آنجا که مهم‌ترین وسیله‌ی اخلال در معتقدات شیعه، زمینه‌سازی در اخلال اصل مسلم «مهدویت» است، به همین جهت روسها در مقام حمایت آشکار از فتنه‌ی بابیت برآمدند و بدین منظور، تحت حمایت آنها، اولین مرکز تبلیغاتی مهم بهاییت در عشق‌آباد، مرکز ترکمنستان فعلی آنها [۶۲] ساخته شد. علت انتخاب عشق‌آباد برای تأسیس این مرکز هم (که اولین کانون دستگاه جاسوسی بابیت در جهان است) آن بود که اولا اکثریت جمعیت این منطقه از برادران اهل سنت تشکیل شده است که می‌دانیم (در قیاس با شیعیان) نسبت به مبحث مهدویت، چندان انس و تعصبی ندارند، بنابراین از دسترس شیعیان، که نوعا در مقام ضدیت با این گونه [صفحه ۹۴] تشکیلات برآمده و مانع کار و فعالیت آن می‌شوند، دور بود. در ثانی، نزدیک خاک ایران قرار داشت و می‌شد در آنجا به مرور عناصری را پرورش داده و در پوششهای مختلف، به داخل این کشور (که مهد تشیع) است نفوذ داد. ضمنا دامنه‌ی نفوذ سیاست بابی‌گری در داخله‌ی روسیه می‌توانست تا قفقاز شیعه گسترش یابد و در آنجا زمینه اخلال در عقیده و از بین بردن اصل مشترک آنها - تشیع - را فراهم سازد و طبعا از این طریق نیز ایران همسایه از آسیب اعتقادی و فرهنگی، بی‌سهم نمی‌ماند. نام آن مرکز را هم مخصوصا نامی عربی «مشرق الاذکار» دادند، که خاطره عجیبی نسبت به آنجا دارم که به خواست خدا افشا خواهم کرد. [۶۳] . ۳. گذشته از آنکه قضیه‌ی پرنس دالگوروکی (سفیر روسیه در ایران عهد ناصری) و مداخلات علنی او راجع به سران مسلک باب و بهاء، اجمالا از مسلمات تاریخ بوده و اشاره‌ی به آن در کتب خود این فرقه‌ی استعماری مورد تصدیق و مایه‌ی افتخار آنها قرار گرفته است [۶۴] ، اینک مطلبی را رسما و خیلی صریح و قاطعانه اعلام می‌کنم که برای محققین و پژوهشگران، بسیار مهم بوده و می‌تواند زمینه‌ی مطالعات و تحقیقات بیشتر در این زمینه قرار گیرد: ما اولین دولتی در جهان بودیم که رژیم انقلابی بلشویکی روسیه را به رسمیت شناخته و با آن (در زمان لنین) رابطه برقرار کردیم و پارک اتابک، یعنی همین محل کنونی سفارت روسیه، را با تن دادن سوابقی، به طور دوستانه، به عنوان سفارت‌خانه در اختیار آنها قرار دادیم. البته تسهیلاتی هم از آن طرف نسبت به ایران به عمل آمده بود. ۴. اولین سفیر رسمی دولت انقلاب بلشویکی روسیه در ایران (موسوم به روتشتاین) که به همین محل وارد شد، درهای سفارت (یعنی پارک اتابک پیشین) را که محیطی باصفا بود به عنوان (به اصطلاح) عملی مردم و خلقی، به روی مردم تهران گشود و رسما اعلان کرد که مردم می‌توانند روزهای جمعه، به طور رایگان و بدون قید و شرط، از محل سفارت به عنوان گردشگاه، و محل تفرج عمومی، بهره گیرند. پیرو این

اعلام، مردم تهران نیز آنجا را تفریحگاه خود ساخته و با زن و فرزنـد خویش برای گردش و استراحت به آنجا می‌رفتند (بعدها، البته تدریجا ساعات گشایش سفارت به روی مردم تقلیل یافت و سپس به کلی درب سفارت‌خانه به روی مردم عادی بسته شد). راجع به اوایل آن سفارت، خاطراتی بامزه وجود دارد که یک قلم رمانتیک باید آن را پیاده کند. علاوه بر این، از طرف روتشتاین، به منظور ابراز (عملی) نفرت رژیم انقلابی جدیـد روسیه از رژیم پیشین همـان کشور، افشاگریهـای عجیبی پیرامون سوابق عملکرد روسیه [صفحه ۹۵] تزاری و خانـدان رومانف و تزارها بر ضد ایران (یعنی مظالم و جنایاتی که از سوی آنان نسبت به ایرانیان صورت گرفته بود) به عمل آمد، که یکی از آن افشاگریها که از آرشیوهای سری امپراتوری روس تزاری استخراج و در اختیار ایران قرار داده شد همین کتاب مشهور خاطرات کینیاز دالگوروکی بود که نقش عمال تزاری را در تأسیس فرقه‌ی بابیه و بهاییه شرح می‌دهد، و اولین بار، متن آن را مأموران خود رژیم انقلابی کمونیست روسیه در اختیار مردم ما گذاشتند. خاطرات مزبور از سوی سفارت‌خانه روسیه بلشویک (و به قلم عبدالحسین هژیر، منشی و مترجم وقت سفارت روس، و نخست‌وزیر و وزیر دربار مشهور و مقتول بعدی) ترجمه و منتشر شد و همان موقع، مقادیر زیادی از ترجمه فارسی آن همه جا را پر کرد و در داخله خود سفارت هم بین جماعت مردم (که جهت تفرج بـدانجا می‌رفتنـد) دسـت بـه دست می‌گشت. [۶۵] در بیـن افشاگریهـای سـفارت، مطـالب دیگری هـم غیر از خـاطرات دالگـوروکی وجـود داشت که موضوع آن در خـاطرم نمانـده و این یکی هم - چون از جهـاتی، حسـاس‌تر بود و کرارا هم به چـاپ رسیده و می‌شود - به یادم مانده است. رژیم انقلابی روسیه - چنان که گفتم - با این افشاگریها می‌خواست، ضمن اظهار تأسف از مظـالم روسـهای تزاری در ایران، بـه اصـطلاح برسانـد کـه مـا از این گـونه دسـایس و مـداخله‌های استعماری در ایران متنفر و بیزار می‌باشـیم و رویه‌ی شـیطانی اسـلاف خود را تعقیب نمی‌کنیم. آن وقت اینها (مساوی توده‌ایها وابسـته به روس کمونیست) از بابیه به عنوان یکی از جنبشهای انقلابی ایران و از قرة العین (با آن افتضاح بدشت‌اش) این گونه تعریف و دفاع می‌کنند! ۵. من نمی‌دانم چه علاقـه و عشـقی است که این آقایـان کمیته‌ی حزب توده به مؤنث و مـذکر این انشـعاب جاسوسـی مخلوق دوران امپراتوری روسـیه دارند؟! مثلا آقای تئوریسـین حزب توده در فصـلی از کتاب خود برخی بررسیها درباره‌ی جهان‌بینیها و جنبشهای اجتماعی در ایران، تیتر می‌زنـد: «جنبش بابیان، آخرین و بزرگ‌ترین جنبش قرون وسـطایی که بر آن، مهر و نشانی از عصـر نوین است.» [۶۶] در همان کتاب می‌گویـد: جنبش بابیان «در تاریـخ کشور ما دارای قـدرتی است والا، و سـزا نیست که بر پایه‌ی ذهنیات مـذهبی و غیره آن را نـاچیز گرفت...»! [۶۷] و در جـای دیگر ادعـا می‌کنـد که: قرة العین «بی‌شـک از اعـاظم زنـان تاریـخ کشور ما است»! [۶۸] همچنین می‌افزایـد: «بابیانیماننـد باب الباب (مقصود، ملا حسـین بشـرویه است)، قـدوس (ملا محمـدعلی بارفروش)، حجت (ملا محمـدعلی زنجانی)، دارابی (سـید یحیی) و بویژه طاهره از سـیماهای شـگرف و تابناک جنبشهای انقلابی ایران هستند»! [۶۹] . [صفحه ۹۶] از مطالبی که آقای تئوریسـین حزب راجع به قضـیه‌ی بدشت در این کتاب آورده کاملا برمی‌آید که منشأ عظمت و محبوبیت قرة العین پیش اینهـا آن اسـت که، گسـتاخانه، خـود را «بی‌پرده» و «بی‌حجـاب» به جمعیت عرضه داشـته است. [۷۰] مطـالعه‌ی فصل مربوط به بابیت در کتاب آقای تئوریسـین، مخصوصا قسـمت مربوط به قضـیه‌ی بـدشت در آن فصل، به خوبی گویای اسـرار پیش‌بینی شده‌ی سران این فرقه (و رمز تعریف و تجلیل مارکسیسـتها از آنها) است، که کیاست و سرعت عمل شهید میرزا تقی خان امیرکبیر با از بین بردن سید علی محمد باب، فرصت تکمیل دیکته‌های استعمار تزاری را از او گرفته است. می‌خواهیم بدانیم چرا همان فتنه بابیت (که طبق اسـناد منتشـره توسط سـفارت روسیه‌ی بلشویکی، مخلوق دسایس پرنس دالگوروکی سفیر استعمار روسیه‌ی تزاری بوده است)، مورد حمـایت این روشـنفکران روسوفیل بومی ما قرار گرفته؟! اگر این دین‌سازی و فتنه‌انگیزی تزارها به دست عوامل داخلی‌شان در ایران خوب و آزادیخواهـانه بوده، چرا سـران انقلاـب اکتبر روسـیه آنهـا را قتل عام و قلع ماده کردنـد که حتی ادعای یک دختر که ادعای نسبت خود را به خاندان سـلطنتی از بین رفته روسیه (سلسله تزاری رومانوف) می‌کرد تا آخر هم ادعایش به جایی نرسید؟! و اگر بـد بود این آقایان چرا کتابها و فصـلها و نشریه‌ها و خطابه‌ها و تبلیغات و تجلیلها از آن دسـتگاه جاسوسـی روس تزاری حمایت

کرده و می کننـد و کتابهـا در مـدح و و دفـاع از بـابیت نوشـته و منتشـر می کننـد و چه مبالغه‌ها و تجلیلها از ماده و نرکنیز و غلامهای روسـیه تزاری (یعنی رؤسـا و سـردمدارهای فتنـه‌ی بـاب) کرده و می کننـد و بـه حمـایت آنهـا بـا مخـالفین ایـن دسـتگاه جاسوسـی می‌جنگند... در اوایل دهه‌ی ۱۳۶۰ ش، خاطرات منسوب به کینیاز دالگوروکی را مطالعه کردم. روزی به خـدمت لنکرانی رسـیدم و در خلاـل صـحبت، قسـمتهایی از خـاطرات مزبور را برای ایشان بازگو کردم. از جمله بخش مربوط به روابط دالگوروکی با یکی از روحـانیون تهران، موسوم به شـیخ محمـد، که طبق آنچه در خـاطرات مزبور آمـده، فردی بود مازنـدرانی‌الاصل و اصالتـا اهل قریه‌ی اسک (از توابع لاریجـان) که در کـوچه وقفی نزدیـک سـفارت‌خانه وقت روسـیه در تهران سـکونت داشت. دالگوروکی وی را به عنـوان معلم زبـان عربی خود برگزیـد و بـا او ارتبـاطی وثیق به هم زد، نزد وی اظهـار تشـرف به اسـلام کرد و حـتی برادرزاده‌ی وی (زیور) را به همسـری گرفت. [۷۱] . مرحوم لنکرانی، که قبلا این داسـتان را در کتاب خاطرات خوانـده و از آن مسبوق بود، به طور مستند و نشانـدار، مؤیـدات تاریخی جالبی را برای وجود روحانیی با همین اسم و مشـخصات در محل یاد شده بیان داشت. ایشان به نقل از یکی از پیرمردان تهران در دوران قاجاریه، در محضر پدرشان آیت الله [صفحه ۹۷] حاج شیخ علی لنکرانی، از شیخی محمد نـامی اسم می‌برد که از روحـانیون تهران بود و در همان جا می‌زیست که کتاب خاطرات ذکر می کنـد و خصوصـیات و احوالش نیز تمامـا بـا «شـیخ محمـد» مـذکور در کتـاب خـاطرات دالگوروکی انطباق داشت. مرحوم لنکرانی، با توجه به این گونه قرائن، و بویژه انتشـار رسـمی خـاطرات از سـوی سـفارت‌خانه یـک دولـت معتـبر، در کـل، معتقـد به اصـالت تـاریخی خـاطرات منسـوب به پرنس دالگـوروکی بـود و اعتبـار آن را صـریحا و کتبـا تأییـد می‌نمـود. در همـان جـا، از آقـای لنکرانی پرسـیدم: چگـونه و چرا کینیـاز دالگوروکی - طبق آنچه در یادداشـتهای منسوب به او آمده - خود را «لنکرانی» قلمداد کرده با نام «شـیخ عیسـی لنکرانی» در کربلا وارد عمل شـده است؟ ایشان پاسخ داد: اینکه دالگوروکی خود را لنکرانی (و در واقع، جزء اهالی قفقاز و روسـیه) جا زده، برای آن بوده که شـباهت خود به روسـها را توجیه کند. و اما اینکه چرا از میان آن همه شهرها قفقاز، لنکران را برگزیده، علتش می‌تواند این باشد که شهر لنکران در قفقاز آن روزگار (و حتی تا امروز) مرکز عملی و دینی منطقه محسوب می‌شده و حکم «قم» در ایران امروز را داشته است، لذا است که خود را به عنوان شیخ عیسی لنکرانی معرفی کرده است.

پیوند سران باب و بهاء با استعمار تزاری

چنانکه مرحوم لنکرانی تأیید کرده، در آثار خود بابیان و بهاییان نکات بسـیاری دال بر پیوند سران این دو فرقه با دولت روس تزاری وجود دارد که به برخی از آنهـا ذیلا اشاره می کنیم: اقـدام کنسول روسـیه در تبریز توسط نقاش کنسولخانه از جسـد باب صـبح روز بعد از اعدام [۷۲] ؛ وعده‌ی ملا محمدعلی زنجانی (رئیس بابیان زنجان) به پیروانش هنگام جنگ با قشون امیرکبیر، مبنی بر حمایت امپراتوری روس از آنهـا [۷۳] ؛ اعـتراض سـفیر روسـیه (پرنس دالگوروکی) به امیر بـابت سـرکوب و قلع و قمع بابیـان شورشـگر در زنجان [۷۴] ، اقدام دالگوروکی (برای نجات حسـینعلی بهاء از زندان ناصرالدین شاه) پس از واقعه‌ی ترور نافرجام شاه، و بدرقه‌ی او توسط غلامان سفارت تا مرز عراق [۷۵] ؛ و صدور لوح از سوی حسینعلی بهاء خطاب به امپراتور روس (الکساندر دوم) در تشکر از الطاف امپراتور و سـفیر او (دالگوروکی) در ایران. [۷۶] . همچنین می‌توان به نکـات در خور تأمل زیر اشاره کرد: عضویت بسـتگان نزدیـک حسـینعلی بهاء به عنوان منشـی در سـفارت روسـیه در ایران: میرزا حسـین نوری (برادر بزرگ‌تر حسینعلی بهاء و میرزا یحیی صبـح ازل)، میرزا مجیـد خـان (شـوهر خواهر بهـاء) و میرزا ابوالقـاسم خـان آهی (خواهرزاده‌ی بهـاء) [۷۷] ؛ پیونـد نزدیـک اعضای خانـدان افنان (خویشاوندان مادری باب و [صـفحه ۹۸] نماینـدگان عباس افندی در ایران) با سـفارت روسـیه و فعالیت حاجی میرزا محمـدتقی افنان وکیل الدوله و برادران و پسـرانش به عنوان نمایندگان تجاری روسـیه در بمبئی و یزد، و نیز عضویت آقا علی حیدر شیروانی (بهایی و از شـرکای تجاری خاندان افنان) در سفارت روسیه در تهران [۷۸] ؛ عضویت عزیزالله خان ورقاء، از اعاظم بهاییان

تهران در بانک استقراضی روس در تهران، و عضویت برادر وی (ولی الله خان) در سفارت روسیه [۷۹] ؛ رهایی میرزا حیدرعلی اسکویی و گروهی از بهاییان از زندان شجاع الدوله حاکم آن شهر با مداخله‌ی کنسولهای روسیه و فرانسه در تبریز، و اقدام غیرمعمول کنسول روسیه به انتقال بهاییان با درشکه‌ی شخصی خود از زندان به کنسولگری و پذیرایی از ایشان [۸۰] ؛ حمایت سفارت روسیه از ورقاء (یکی از سران بهاییت) و میرزا حسین زنجانی، زندانیان علاءالدوله حاکم زنجان [۸۱] ؛ تألیف کتابهای متعدد توسط رزن روسی و کاپیتان تومانسکی راجع به بابیه و بهاییه. [۸۲] . نمونه‌هایی از اعتراف دو تن از سران بهاییت درباره پادرمیانی و وساطت پرنس دالگوروکی برای آزادی و حفظ جان حسینعلی بهاء از گزند دولت ایران بدین قرار است: شوقی افندی (نواده و جانشین عباس افندی) با اشاره به ماجرای ترور شاه می‌نویسد: «روز بعد با نهایت متانت و خونسردی به جانب نیاوران مقر اردوی سلطنتی رهسپار شدند. در زرگنده میرزا مجید شوهر همشیره‌ی مبارک که در خدمت سفیر روس پرنس دالگورکی Dalgoroki Prince سمت منشی گری داشت آن حضرت را ملاقات و ایشان را به منزل خویش که متصل به خانه‌ی سفیر بود رهبری و دعوت نمود. آدمهای حاجی علی خان حاجب‌الدوله چون از ورود آن حضرت باخبر شدند موضوع را به مشارالیه اطلاع دادند و مراتب را شخصا به عرض شاه رسانید. شاه از استماع این خبر غرق دریای تعجب و حیرت شد و معتمدین مخصوص به سفارت فرستاد تا آن وجود مقدس را که به دخالت در این حادثه متهم داشته بودند تحویل گرفته نزد شاه بیاورند. سفیر روس از تسلیم حضرت بهاءالله امتناع ورزید و از هیکل مبارک تقاضا نمود که به خانه‌ی صدراعظم تشریف ببرند. ضمنا از مشارالیه به طور صریح و رسمی خواستار گردید امانتی را که دولت روس به وی می‌سپارد در حفظ و حراست او بکوشد. [۸۳] . عبدالحمید اشراق خاوری، مبلغ و مورخ مشهور بهایی نیز خاطرنشان می‌سازد: ناصرالدین شاه «فورا مأموری فرستاد تا حضرت بهاءالله را از سفارت روس تحویل گرفته نزد شاه بیاورد. سفیر روس از تسلیم حضرت بهاءالله به مأمور شاه امتناع ورزید و به آن حضرت گفت که به منزل صدراعظم بروید و کاغذی به صدراعظم نوشت که باید حضرت بهاءالله را از طرف من پذیرایی کنی و در حفظ این امانت بسیار کوشش نمایی و اگر آسیبی به بهاءالله برسد و حادثه‌ای رخ دهد شخص تو مسئول سفارت روس خواهی بود.» [۸۴] . [صفحه ۹۹]

مشرق الاذکار عشق‌آباد، روسیه و بهاییت

لرد کرزن در کتاب مشهور خود ایران و قضیه‌ی ایران، از عشق‌آباد به عنوان «پایتخت نظامی و اداری روس در شمال ایران» یاد کرده [۸۵] از اهمیت سیاسی - اقتصادی - سوق‌الجیشی مهم آن برای روسها پرده برمی‌دارد. [۸۶] ویلهلم لیتن، کنسول آلمان در جنگ جهانی اول در تبریز، تصریح می کند که جاده‌ی عشق‌آباد - قوچان - مشهد «برای روسها ارزش بسیاری داشت.» [۸۷] اظهارات این دو کارشناس غربی را، کتابچه‌ی محرمانه‌ای نیز که کلنل زالاطارف در سال ۱۳۶۰ ق پیرامون جزییات بنیه نظامی و وضعیت سوق الجیشی ایران، و شیوه‌ها و راههای مناسب برای حمله و تصرف نظامی این کشور، نوشته، در مجمع سران ارتش روسیه با حضور برادر امپراتور قرائت کرده است، کاملا تأیید می کند. [۸۸] در زمان ناصرالدین شاه، روسها فشار شدیدی به دولت ایران می‌آوردند که از قوچان و مشهد به سمت عشق‌آباد روسیه جاده بکشد. [۸۹] اما در آستانه آخرین سفر ناصرالدین شاه به اروپا (۱۳۰۶ ق) سفیر وقت روسیه در ایران پرنس دالگوروکی (با پرنس دالگوروکی سفیر ایران در زمان علی محمد باب اشتباه نشود) با خشونت تمام، حکومت ایران را برای انجام برخی از تقاضاهای استعماری روسیه، زیر فشار قرار داد و دولت ایران ناگزیر از اجابت درخواست روسها شد. یکی از این تقاضاها، اتمام راه شوسه میان مشهد و عشق‌آباد روسیه (مرکز تجمع و تبلیغ بهاییها) بود. [۹۰] . در واقع، بنای عشق‌آباد، جزیی از استراتژی تجاوزکارانه روسیه در طول قرن نوزدهم (مبنی بر بلع شمال ایران) بوده است که با تصرف و تسخیر نظامی پیاپی ایالات شمال و غرب خراسان بزرگ قدیم (مرو، سرخس، بخارا، و....) آغاز شده بود، و موضوعاتی چون تجمع

بهاییان و تشکیل مشرق الاذکار آنان در آن شهر با حمایت جدی و آشکار روسیه را، باید در چارچوب استراتژی یاد شده تلقی کرد. کسروی می‌نویسد: آنچه دانسته‌ایم [حسینعلی] بهاء در تهران با کارکنان سیاسی روس به همبستگی می‌داشته، و این بوده چون به زندان افتاد روسیان به رهاییش کوشیده و از تهران تا بغداد غلامی از کنسولخانه همراهش گردانیده‌اند. پس از آن نیز دولت امپراتوری روس در نهان و آشکار هواداری از بهاء و دسته‌ی او نشان می‌داده. این است در عشق‌آباد و دیگر جاها آزادی به ایشان داده شد. [۹۱] . سخن کسروی را خود بهاییان تأیید کرده‌اند. فاضل مازندرانی، به تفصیل تاریخچه‌ی بنای مشرق الاذکار عشق‌آباد، و حمایتها و مساعدتهای بی‌دریغ روسها از آنان در جریان احداث این بنا، را شرح داده است. [۹۲] بر پایه‌ی این کتاب، در ۱۳۰۴ ق یکی از اقوام علی محمد [صفحه ۱۰۰] باب، موسوم به حاجی میرزا محمدعلی افنان شیرازی، طبق دستور بهاء، زمین مشهور به زمین اعظم را از اعظم نام، صاحب آن، خرید و عمارتی بر ساختمان آن افزود. تا شانزده سال پس از آن تاریخ، بهاییان از آنجا به عنوان معبد استفاده می‌کردند و مجالس و محافل‌شان در آنجا برگزار می‌شد. در ۱۳۱۱ ق علی‌اکبر معماری یزدی بهایی، از سوی عباس افندی مأموریت یافت که نقشه مشرق الاذکار را براساس ۹ کشیده و به نظر وی برساند. سپس به تدریج وجوهی جمع‌آوری شد و زمینهای دیگری در کنار زمین اعظم خریداری گردید تا اینکه در سال ۱۳۱۷ ق حاجی میرزا محمدتقی افنان (نماینده‌ی تجاری و وکیل الدوله دولت روسیه، [۹۳] ، و برادر میرزا محمدعلی افنان) از جناب عباس افندی مأمور ساختن مشرق الاذکار شد. وکیل الدوله در ۱۳۱۹ ق به عشق‌آباد آمد و با مساعدت محفل بهایی در آن شهر کار تخریب ساختمان موجود در زمین اعظم را برای احداث مشرق الاذکار در ۲۸ رجب ۱۳۲۰ آغاز کرد. «در آن وقت تمام بهاییان عشق‌آباد و اطراف به هزار نمی‌رسیدند.» در رمضان ۱۳۲۰ برابر ۲۸ نوامبر ۱۹۰۴، ژنرال «سوبوتیج، والی بلد که... محبت ابرار [مساوی بهاییان را] در دل داشت با جمعی کثیر از اعضای حکومتی و هم جمعیتی کثیر از بهاییان حاضر شده و در وسط عمارت که مرتفع‌تر از همه جا بود چادر افراشته، زینت نموده، فرشهای نفیس گستردند و میز و کراسی [۹۴] چیدند و فواکه و حلویات که در خور حضور جنرال مذکور بود حاضر ساختند و جنرال اوراق تاریخ بنا که به خط روسی و هم فارسی مرقوم شد [ه] و در جعبه‌ی فضه [۹۵] قرار داشت در محلی که برای دفن مقرر گشت زیرا اولین سنگ بنا نهاد و در حالی که حاجی وکیل الدوله نشانهای دولت روس و امیر بخارا [را] نصب بر لباسش داشت و پهلوی جنرال سوبوتیچ ایستاده بود فتوغراف اجتماعی [مساوی عکس دسته‌جمعی] برداشتند. آن وقت اطراف محل مذکور را با سمنت محکم ساختند و سنگ اول بنا را گذاشتند. پس با صاحب منصبان در سراپرده نشسته چای و شیرینی صرف گشت و اظهار محبت و ملاطفت و رضا نسبت به اهل بها نمودند و همگی ابراز شادمانی از جهت بناء معبد کردند و تنی از بهاییان خطابه [ای] مشتمل بر حمد و ثنای الهی و ذکر خیر سلاطین عادل و وزراء کامل انشاء و قرائت کردند و آحاد بهاییان به مدح و دعای دولت عادله‌ی [روسیه] رطب اللسان گشتند...» [۹۶] . پس از آن بهاییان با فوریت و سرعت دست به کار شدند و مجموعا در طول پنج سال عملیات احداث مشرق الاذکار را به پایان رسانید. «در اولین سال که مشرق الاذکار بنیاد شد چون بهاییان از حکومت [روسیه] مهندس کاردانی خواستند... اکنف که مهندس کامل بود تعیین گردید و مقارن بناء مشرق الاذکار، کلیسای ملی نیز در عشق‌آباد بنا گردید و اکنف، مهندس این هر دو بنا بود و در کمال فعالیت و جدیت کار کرد و در حقیقت به کفایت او بود که عمده عمارت بدین عظمت در ظرف دو سال ساخته شد...» [۹۷] وکیل الدوله در شوال ۱۳۲۸ با بدرقه‌ی گرم بهاییان، [صفحه ۱۰۱] عشق‌آباد را به عزم دیدار با عباس افندی ترک کرد و پس از رفتن او باز هم کار خریداری زمینهای اطراف مشرق الاذکار و توسعه‌ی بنای آن ادامه یافت. [۹۸] . افزون بر آنچه گذشت، در سال ۱۳۳۵ ق/ ۱۹۱۷ م مجله‌ی بهایی خورشید خاور به زبان فارسی و تحت مدیریت سید مهدی گلپایگانی (مبلغ مشهور بهایی) در عشق‌آباد تأسیس شد. این مجله، ضمن تبلیغ مسلک بهاییت، به مقالات ضد بهایی مشهد پاسخ داد و این امر سبب شد که ورود آن به خراسان از سوی متدینین ممنوع گردد. لذا ورود و پخش آن در ایران، از طریق گیلان انجام می‌گرفت. پس از انقلاب اکتبر چند بار مجله تعطیل شد ولی با دوندگی بهاییان دوباره جواز نشر یافت. [۹۹] . نمونه

دیگر حمایت آشکار روسها از بهاییان در عشق‌آباد را می‌توان در ماجرای قتل محمدرضا اصفهانی مشاهده کرد که فردی بهایی و مقیم عشق‌آباد بود و در ۱۲ محرم ۱۳۰۷) به علت توهین به مقدسات اسلامی) به دست جمعی از ایرانیان شیعه‌ی ساکن عشق‌آباد به قتل رسید. [۱۰۰] . به نوشته‌ی آواره در الکواکب الدریه (از تواریخ معتبر بهایی)، پس از قتل محمدرضا اصفهانی، میرزا ابوالفضل گلپایگانی (مبلغ مشهور بهایی) و جمعی از بهاییان با قمروف (کاماروف) «ژنرال روسیه» و حاکم «خوارزم و ترکمانیه» در عمارت حکومتی دیدار کردند و کاماروف «با غایت ملاطفت و مهربانی، مستفسر حالات و مقصود از ملاقات» آنها شد و میرزا ابوالفضل با تأکید بر اینکه «قریب نه سال است این طایفه بهاییه در ظل مرحمت دولت بهیه در عشق‌آباد متوقف و به تجارت و زراعت مشغول‌اند» اظهار داشت: «حزب شیعه» یکی از بهاییان (موسوم به حاج محمدرضا اصفهانی) را کشته و باز هم قصد تعرض دارند «و اکنون مقصود از مزاحمت اینکه آنچه اولیای ایالت امر و مقرر فرمایند اطاعت شود و بدون اذن و اطلاع بزرگان بلد حرکتی نکنیم.» [۱۰۱] پس از آن دیدار و گفتگو که ژنرال روسی «با کمال رأفت» با آنان «معامله» و رفتار می‌کند [۱۰۲] ، خشانریسکی قاضی عسکر روسیه (سود اعظم) برای تحقیق پیرامون این ترور، و صدور حکم قضایی درباره‌ی عاملین آن، از سوی تزار روس به عشق‌آباد می‌آید و در نهایت به نفع بهاییان داوری کرده، حکم به قتل دو تن از مسلمانان و نفی ابد و طولانی چند تن دیگر می‌دهد و هنگام اجرای حکم اعدام، مجازات آن دو را نیز به تبعید و حبس پانزده ساله در سیبری (که در واقع مرگ تدریجی با اعمال شاقه بود) تغییر می‌دهند و منت آن را بر سر مسلمانها می‌نهند که به اصطلاح بهاییان، قاتلان را بخشیده و از مرگ نجات داده‌اند! [۱۰۳] . میرزا ابوالفضل گلپایگانی، که در جریان واقعه حضور داشته، خود در نامه به میرزا اسدالله خان می‌نویسد: «وعداتی که از دولت قویه بهیه‌ی روسیه اطال الله ذیلها من المغرب الی المشرق و من الشمال الی الجنوب... در این محاکمه ظاهر شد شایسته است ثبت در تواریخ و سزاوار مذاکره‌ی دوستان در [صفحه ۱۰۲] جمیع دیار و بلدان است... و جمیع دوستان به دعاوی دوام عمر و دولت و ازدیاد حشمت و شوکت اعلی حضرت امپراتور اعظم الکساندر سوم و اولیاء دولت قوی شوکتش اشتغال ورزند.» [۱۰۴] . بعد از واقعه‌ی مزبور، «بهاییان عشق‌آباد رسمیت و اهمیت یافتند» و در «سنه‌ی هزار و سیصد و یازده مدرسه‌ی رسمی افتتاح دادند و در سال هزار و سیصد و بیست هجری مطابق ۱۹۰۲ میلادی معبد جلیل و مشرق الاذکار عظیم برپا کردند.» [۱۰۵] . به قول آواره «بعد از شهادت حاجی محمدرضا و محاکماتی که به عمل آمد، دولت روس بهاییان را به رسمیت شناخت و قمراف [مساوی کاماروف]، حاکم ترکستان، به معاونت و مساعدت ایشان پرداخت. حتی خودش اظهار کرد که در اینجا معبد بسازید تا در ظل اقتدار دولت روسیه رسمیت یابید. از آن به بعد بهاییان دم به دم و قدم به قدم رو به سر منزل ترقی ره فرسا شدند تا آنکه پس از قلیل مدتی مدرسه رسمی در همان زمین اعظم افتتاح دادند.» [۱۰۶] او می‌افزاید: «از نکات نگفته آنکه: شهدالله روسها چه در دوره‌ی تزاری و ایام استبداد و چه بعد از جمهوریت، از هر جهت، بهاییان را راحت گذاشته ابدا ممانعت در مقاصد روحانیه ایشان ننموده بلکه تا حدی که مرام ایشان مفید به حال عموم و موافق تمدن بوده بر اجرای آن مساعدت کردند.» [۱۰۷] .

مبارزه‌ی لنکرانی با مشرق الاذکار

مرحوم لنکرانی بارها می‌فرمود: «نقشه و برنامه بهاییها در «مشرق الاذکار» عشق‌آباد را من برهم زدم!»، اما متأسفانه هیچ‌گاه پیش نیامد که از ایشان بپرسیم قضیه چه بوده و چگونه آن را برهم زده‌اند. همین قدر می‌دانیم که وی (به جرم مبارزه‌ی بی‌پروا با رضاخان، و جمهوری ساختگی و فرمایشی او) از سوی دیکتاتور نوظهور همراه آیت‌الله حاج سید رضا فیروزآبادی و چند تن دیگر در شب ۳۰ تیر ۱۳۰۳ / ۱۸ ذی‌حجه‌ی ۱۳۴۲ به کلات نادی (در مرز خراسان) سپس شهر مشهد تبعید شد و در پاییز همان سال به وساطت آیت الله شیخ مرتضی آشتیانی از تبعید آزاد گردید. او از طریق قفقاز به تهران بازگشت و در آن میان، با مقامات روس کمونیست به گفتگو نشسته، آنان را در جریان مسائل «واقعی» ایران قرار داد و با افشای ماهیت «استعماری / انگلیسی» رضاخان،

اشتباه «استراتژیک» سفیر وقت شوروی در ایران (شومیاتسکی) و عناصر چپ مرتبط با او (به ویژه سلیمان میرزا و یاران او در حزب سوسیالیست) در کمک به رضاخان (به عنوان افسری «خلقی» و آزادیخواه) را برملا ساخت و ثابت کرد که با این اشتباه، چه کلاه بزرگی بر سر کرملین رفته است. این گفتگوها مؤثر واقع شد و زمینه‌ساز عزل شومیاتسکی، و محاکمه و مجازات او در روسیه شد. دولت اتحاد جماهیر شوروی (زمان ریاست استالین) از سال ۱۳۰۷ ش / ۱۹۲۸ م به بعد [صفحه ۱۰۳] (بویژه در آستانه جنگ جهانی دوم (سالهای ۱۳۱۴ و ۱۳۱۷ / ۱۹۳۵ و ۱۹۳۸) دست به تصرف مشرق الاذکار عشق‌آباد زد و آن را تبدیل به موزه کرد. همچنین، در سطحی وسیعی، به دستگیری و تبعید بهاییان به نقاط مختلف روسیه (نظیر سیبری) و بعضا ایران پرداخت، اموال و کتب ایشان را ضبط و محافل و مدارس ایشان را تعطیل کرد و فعالیتهای اجتماعی و تبلیغاتی آنها را در عشق‌آباد و دیگر نقاط روسیه (از ترکستان تا قفقاز) ممنوع ساخت. [۱۰۸] . خان ملک ساسانی (مورخ پراطلاع معاصر، و سفیر ایران در پایتخت عثمانی پس از جنگ جهانی اول) در تحلیل برخورد تند بلشویکها با بهاییان، ضمن اشاره به پیوند اعضای این فرقه با سفارت انگلیس و سازمان اینتلیجنت سرویس بریتانیا در دوران قاجار، می‌نویسد: بعد از جنگ بین‌المللی اول که حکومت شوروی در روسیه برقرار شد، در عشق‌آباد که مرکز اجتماع و عملیات بهاییها بود. بالشویکها درون مشرق الاذکار شبکه جاسوسی به نفع انگلیسها کشف کرده، قریب یکصد نفر از وجوه بهاییهای آنجا را معدوم ساختند. همچنین جاسوسانی که در جنگ بین‌المللی اول عربها را در سوریه و حجاز و نجد و شرق اردن برای جدا شدن از عثمانیها و به دست آوردن استقلال تبلیغ می‌کردند، همه از بهاییها [بوده] و به دستور انگلیسها این تبلیغات را انجام می‌دادند. از جمله آنها، یکی حسین روحی بود که پدرش اهل آذربایجان، و گویا در مصر متولد شده بود و در سفارت انگلیس مقیم قاهره منشی بود و در جنگ بین‌الملل اول پولهایی که بایستی میان عربها تقسیم شود او می‌برد و می‌رساند و بعد هم مطابق آخرین اطلاعی که به من رسید در فلسطین وزیر فرهنگ شده بود. و نیز برادران افنان که خود را از خویشاوندان میرزا علی محمد باب می‌دانستند در وقت تشکیل دولت عراق دست‌اندرکار کلیه‌ی امور عراق بودند... [۱۰۹] .

روتشتاین، هژیر و پارک اتابک

تئودور روتشتاین، اولین وزیر مختار رسمی شوروی در ایران است که در روز ۶ اردیبهشت ۲۶) ۱۳۰۰ آوریل ۱۹۲۱) وارد تهران شد و پس از دیدار با احمد شاه قاجار، ولیعهد (محمدحسن میرزا) و نیز نخست‌وزیر وقت (سید ضیاءالدین طباطبایی) در ۸ اردیبهشت کار خویش را آغاز کرد. [۱۱۰] . وی با سید ضیاء رهبر سیاسی کودتای انگلیسی ۱۲۹۹ میانه‌ی گرمی نداشت و حتی دو منشی ایرانی سفارت (به نامهای میرزا یوسف خان و میرزا عبدالله خان) را که دریافته بود جاسوسهای سید در سفارت‌اند اخراج کرد. او با احمد شاه (که دل پری از نخست‌وزیر [صفحه ۱۰۴] اجباری و انگلوفیل خود داشت) بر ضد سید وارد گفتگو و مذاکره شد و به عزل وی از نخست‌وزیری کمک کرد. [۱۱۱] متقابلا- کوشید با عناصر و مطبوعات مبارز (بویژه چپ) تماس گرفته، آنان را در مبارزه با رقیب لندنی خویش مدد رساند و در این راه نیز توفیقاتی کسب کرده و توانست به زودی روابط گرمی با ایشان به هم زند. [۱۱۲] البته از رضاخان نیز (که کانون قدرت نظامی بود) غافل نبود. چنان که رضاخان هم با او بازی می‌کرد و در نهایت کارشان به رویارویی کشید. [۱۱۳] . باری، روتشتاین در ۲۳ اردیبهشت ۱۳۰۰ با صدور اعلامیه‌ای در تهران اشعار داشت که باغ بزرگ سفارت روسیه (پارک اتابک سابق) به روی عموم برای گردش و هواخوری در روزهای جمعه باز می‌باشد. اعلامیه یاد شده با استقبال مردم روبه‌رو شد.

امیرکبیر؛ نقش بی بدیل در سرکوب فتنه باب

اشاره

قتل باب و قلع و قمع آشوب بابیان در دوران قاجار، توسط شادروان میرزا تقی خان امیرکبیر (صدراعظم ناصرالدین شاه) صورت گرفته است. مرحوم لنکرانی در مقدمه خاطرات مستر همفر، صص ۵ -۶، با اشاره به این نکته که «علی محمد باب پس از باز شدن مشت رسوایی‌اش، با کفایت و درایت بزرگمرد تاریخ ایران مرحوم میرزا تقی خان امیرکبیر اعدام شد» می‌نویسد: مرحوم میرزا تقی خان امیرکبیر زمان واقعه علی محمد باب، عنوان امیر نظام داشت و این فرقه مخلوق اجانب و جاسوس آنها، برای اینکه از عظمت و شرافت و نام نیک بلند آوازه آن بزرگمرد ضرر نبرده باشند کشتن او [باب] را پای ناصرالدین شاه حساب کرده‌اند و لی در نظر عامه نام مرحوم امیر را که اصیل در قتل او بوده مسکوت گذارده اند، ولی در کتابهای خصوصی آنها که در دست هست مرحوم امیر را که اصیل در [از] بین بردن علی محمد جاسوس مخلوق خارجیها بوده صراحتا به باد فحش گرفته‌اند. لازم است ملت ایران متوجه این نکته باشد که امیرکبیر بیدار دل تا چه حد عاقبت‌اندیش بوده است و قضیه قرهٔ العین راجع به ناصرالدین شاه معروف است که به چه تدبیری قبل از مواجهه آن فتانه با شاه، ناصرالدین شاه را در مقابل امر واقع شده قرار داده و آن زن اباهی عاری از هر قید و بند را سر به نیست کرده است.

اعتراف مورخان به نقش کلیدی امیر در پایان دادن به آشوب بابیان

مورخان (اعم از مسلمان و غیرمسلمان) همگی اتفاق‌نظر دارند که عامل اصلی سرکوب [صفحه ۱۰۵] فتنه‌ی بابیان، و اعدام پیشوای آنان (باب)، شخص امیرکبیر بوده است. مهدی بامداد، یکی از اقدامات امیر در زمان صدارت را، در کنار «اصلاح امور مالیاتی، ارتش، تنظیم بودجه و تعدیل جمع و خرج مملکتی»، «قلع و قمع فتنه‌ی» تجزیه‌طلبانه «حسن خان سالار در خراسان»، «برافراشتن بیرق ایران در ممالک خارجه»، «تأسیس دارالفنون» و «ایجاد روزنامه‌ی وقایع اتفاقیه»، «فرونشاندن انقلاب بابیان» می‌داند [۱۱۴] و با اشاره به «شورشها و انقلابات خونین» پیروان باب در ابتدای سلطنت ناصرالدین شاه در نقاط مختلف کشور می‌نویسد: «اگر عرضه، کفایت، درایت، لیاقت و مدیریت میرزا تقی خان امیرکبیر در امور نبود غائله و دامنه شورشها به این زودیها خاموش نمی‌شد و در این صورت حتمی بود که وضع دولت و ملت ایران دگرگون می گردید.» [۱۱۵] دکتر عبدالحسین نوایی نیز، نقش امیر در قلع و قمع بابیه را بسیار تعیین کننده می‌داند و می‌نویسد: «میرزا تقی خان.... با قتل باب در تبریز و سرکوب کردن فتنه‌ی زنجان و نیریز بساط باب را در ایران واژگون ساخت و نگذاشت که ریشه‌ی فساد بیش از این در این سرزمین جای گیر گردد.» [۱۱۶] نورالدین چهاردهی، شخصیت پراطلاع از بابیت و بهاییت، نیز می‌نویسد: «این ناچیز از بزرگان ازلیها و بهاییها شنیده است که باب و افراد حروف حی [مساوی یاران برجسته‌ی باب] همگی در صدد تغییر رژیم قاجاریه بوده و به جای آن، تمامی قوای خود را مصروف برپا شدن حکومت بیان [نموده] بودند و اگر میرزا تقی خان امیرکبیر نبود مسلما به مقصود خود می‌رسیدند.» [۱۱۷] بهاییان سخنان چهاردهی را تأیید کرده‌اند. [۱۱۸] به قول ویلیام هاچر و دوگلاس مارتین، نویسندگان کتاب دیانت بهایی آیین فراگیر جهانی: «میرزا تقی خان صدراعظم ایران... مقتدرترین دشمن امر بدیع [مساوی بهاییت] شمرده می‌شود.» [۱۱۹] . امیرکبیر، حسینعلی بهاء را نیز در ۱۲۶۷ به کربلا تبعید کرد [۱۲۰] و دایی باب (حاجی سید علی تاجر شیرازی) را نیز که در توطئه ترور امیر با بابیان همدست بود دستگیر و به علت عدم اظهار توبه، به مجازات رساند. [۱۲۱] . افزون بر آن، حواریون و یاران باوفا و پابرجای امیرکبیر نظیر آیت‌الله العظمی حاج شیخ عبدالحسین تهرانی (وصی امیرکبیر)، حاج میرزا محمدهاشم طباطبایی (منشی مخصوص و محرم راز امیر)، عزیز خان مکری سردار کل (داماد امیرکبیر) و میرزا سعید خان مؤتمن الملک (کاتب سر امیر و وزیر امور خارجه ناصرالدین شاه به سفارش امیر در سالهای پس از قتل وی) سخت با بابیه و بهاییه مخالف بودند و در قلع و قمع ریشه‌های آن در ایران و عراق اهتمام شایان داشتند. بی‌جهت نیست که، با عزل و قتل امیرکبیر، راه برای تاخت و تاز مجدد بابیان باز شد و میدان را تا آنجا برای پیشبرد اهداف خود فراهم دیدند که تا مرز ترور (نافرجام) شاه نیز [صفحه ۱۰۶] پیش رفتند. عباس امانت می‌نویسد: «بابیان، پس از

شکستهای فجیع در مبارزات قلعه‌ی طبرسی و در شهرهای نیریز و زنجان، و متعاقبا اعدام باب در شعبان ۱۲۶۶ در تبریز، سخت روحیه‌ی خود را باخته بودند، ولی پس از سقوط دولت امیرکبیر مجال یافتند تجدید سازمان یابند و بخشهایی از شبکه خود را بازسازی کنند.» [۱۲۲] . با این حال، نه تنها با اخراج امیر از صحنه، میدان برای تنفس مجدد بابیان باز شد، که جانشین امیر، میرزا آقاخان نوری (که تحت الحمایه‌ی انگلیسیها بود) از دوستان صمیمی حسینعلی بهاء بود و از بهاء که توسط امیرکبیر به عراق تبعید شده بود رسما دعوت کرد که به تهران برگردد و پس از بازگشت نیز او را وسیله برادرش مورد پذیرایی گرم قرار داد و حتی پس از ترور نافرجام شاه، و دستگیری افراد، در مقام مخفی کردن بهاء (که متهم به همدستی با تروریستها بود) برآمد، که البته بهاء با احساس خطر شدید، پیشنهاد میرزا آقاخان را نپذیرفت و خود را به خانه فامیل نزدیکش، میرزا مجید آهی، منشی سفارت روسیه، رساند [۱۲۳] و سفیر روسیه (پرنس دالگوروکی) نیز بهاء را مورد حمایت آشکار و پی گیر خویش قرار داد. مرحوم امیر، با اقدام به سرکوبی قاطع فتنه‌ی بابیان و اعدام و تبعید سران باب و بهاء همراه با انجام برخی اصلاحات سیاسی - اجتماعی در کشور در چند سال نخست سلطنت ناصرالدین شاه، برای همیشه راه را بر پیشرفت این گروه در تاریخ ایران سد کرد. این نقش بی‌بدیل، از چشم بابیان و بهاییان مخفی نماند و او را آماج کینه‌توزی و فحاشی خود ساختند به قول نورالدین چهاردهی «بابیها و بهاییان سرسخت دشمن آشتی‌ناپذیرند و میرزا تقی خان امیرکبیر و ناصرالدین شاه را لعن فرستند و این دو تن را مانند یزید و شمر می‌نگرند.» [۱۲۴] . برای نمونه، عباس افندی در کتاب مقاله‌ی شخصی سیاح...، می‌نویسد: «میرزا تقی خان امیر نظام... سمند همت را در میدان خودسری و استبداد بتاخت. این وزیر شخصی بود بی‌تجربه و از ملاحظه‌ی عواقب امور آزاده. سفاک و بی‌باک و در خونریزی چابک و چالاک. حکمت حکومت را شدت سیاست دانست و مدار ترقی سلطنت را تشدید و تضییق و تهدید و تخویف جمهوری می‌شمرد و چون اعلی حضرت شهریاری [ناصرالدین شاه] در سن عنفوان شباب بودند، وزیر به اوهامات غریبه افتاد، و... بی‌مشورت وزرای دوراندیش، امر به تعرض بابیان کرد...» [۱۲۵] . شوقی افندی (نواده و جانشین عباس افندی) در هتاکی به امیرکبیر، راه جد خویش را پیمود و در لوح قرن از امیر با عناوینی چون «اتابک سفاک بی‌باک» و «امیر سفاک» یاد کرده [۱۲۶] می‌نویسد: «اتابک اعظم، تقی سفاک و بی‌باک که حکم اعدام سید عالم را صادر نمود و جمعی از اصحاب را در مازندران و نیریز و زنجان و تهران شربت شهادت بنوشانید دو سال بعد از آن واقعه‌ی هائله به سخط شهریار پر کین مبتلا گشت و در حمام فین به اسفل السافلین راجع شد. برادرش که [صفحه ۱۰۷] در این عمل فظیع شریک و سهم گشت در همان ایام به دار البوار راجع شد.» [۱۲۷] . نیز در کتاب قرن بدیع، از مرحوم امیر با تعبیر «وزیر بی‌تدبیر» یاد کرده، پس از شرح اعدام باب به اهتمام او و برادرش (وزیر نظام)، می‌نویسد: «امیر نظام سفاک و بی‌باک، محرک اصلی شهادت حضرت اعلی [مساوی باب]... دو سال پس از این واقعه هائله با برادرش [وزیر نظام] که همدست و معاضد او بود به هلاکت رسید و جزای اعمال سیئه‌ی خویش را به رأی العین مشاهده نمود.» [۱۲۸] .

قرة العین، امیر و ناصرالدین شاه

قرة العین (زرین تاج قزوینی) از پیشگامان بابیت در زمان ناصرالدین شاه است که عملیات کشف حجاب و رفتن وی با چهره‌ی کاملا بزرگ شده و عریان به میان مردان بابی و همخوانی‌اش با سران بابیه (که در تاریخ از آن، با عنوان رسوایی بدشت یاد می‌شود در تاریخ ثبت شده) [۱۲۹] . است و حتی مورخین بابی و بهایی نیز بدان اشاره دارند. [۱۳۰] احمد کسروی می‌نویسد: «... داستان قرة العین شگفت‌آور است. ولی دلیل از آن به سود کیشهای بابی و بهایی نتوان درآورد. در کوششها نیز زیان قرةالعین کمتر از سودش نبوده، در جستن [۱۳۱] او از خانه‌ی شوهر و همراهی‌اش با مردان آن داستان بدشت که خود بهاییان پوشیده نداشته‌اند، دستاویز دشمنان بیشتر گردیده تا دستاویز دوستان. این است در کتابها دیده می‌شود که خواهر عبدالبهاء که بهاییان او را [بلندمرتبه] می‌شمارند در نامه‌ی خود به بهاییان تهران چنین نوشته: «قرة العین یک دفعه بی‌حکمتی کرد و هنوز از کله‌ی مردم نمی‌توانیم به

درآوریم.» [۱۳۲] . مرحوم لنکرانی معتقد بود: خدمت بزرگ دیگری که امیرکبیر به اسلام و ایران کرد، تسریع در اعدام قرهٔ العین، و از بین بردن زمینه‌ی دیدار آن زدن فتانه با ناصرالدین شاه جوان بود که زمام نفس خویش را در دست نداشت و ممکن بود دلباخته‌ی نز و غمزه‌ی او شده و این امر (همراه با سوسه دوانیهای دول اجنبی ذی نفع در ماجرا) کار پایان دادن به غائله‌ی ایران سوز بابیان را دچار مشکل سازد. نورالدین چهاردهی، «از افراد ثقه‌ی ازلیها» شنیده است «که طاهره در زمان زندانی بودن خود تقاضای ملاقات با ناصرالدین شاه نمود و شاه مایل به ازدواج با او بود. درباریان [بخوانید: امیرکبیر] از ملاقات طاهره بیمناک شده و وهم داشتند که شاه تحت سیطره‌ی طاهره قرار گیرد و زیبایی او موجب شود که شاه مفتونش گردد، لذا مرگ او را جلو آوردند.» [۱۳۳] .

پیشگوییهای وارونه

در بین اوراق به جا مانده از آیت‌الله لنکرانی، رونوشتی از نامه‌ی سرگشاده شخصی به نام [صفحه ۱۰۸] «محمود والانژاد» خطاب به محمدرضا پهلوی (مورخ ۱۹ مرداد ۱۳۵۱) وجود دارد که در پوشش اظهار احترام و ارادت به شاه، به طور مدبرانه، شاه را شدیدا بر ضد بهاییان (که در آن روزگار، مقامات حساس و مهم کشوری و لشکری را در ایران قبضه کرده بودند) تحریک کرده است. در این نامه نکات در خور ملاحظه‌ای راجع به فرقه‌ی ضاله مطرح شده است که اشاره به برخی از آنها خالی از لطف نیست: ۱. پیشوای بزرگ بهاییان، عباس افندی، پیشگویی کرده بود که «امر الهی در خاندان ما منقرض نمی‌شود.» ولی به رغم این ادعا، شوقی افندی (نوه‌ی دختری و جانشین وی) مقطوع النسل مرد و ناگزیر اداره‌ی امور این فرقه استعماری به دست هیئتی نه نفره سپرده شد که با عنوان «بیت العدل» در حیفای اسرائیل به سر می‌برد. ۲. در زمان جنگ جهانی دوم، شوقی افندی (جانشین عباس افندی) با مشاهده‌ی پیشرفت سریع آلمانها در خاك روسیه و نیز العلمین، برای آنکه فرصت از دست نرود لوحی به نفع هیتلر صادر کرد و بهاییهای ایران که اصل آنها کلیمی نبود به اتکاء لوح مزبور به نفع آلمانها تبلیغات می‌کردند و یهودیان بهایی شده در اضطراب و تشویش به سر می‌بردند و لذا پس از اشغال ناجوانمردانه‌ی ایران به دست قوای روس و انگلیس، اولین پارتی ایرانیانی که توسط انگلیسیها اسیر و زندانی گردیده، به کرمانشاه برده شدند، بهاییهای ایران بودند. پس از آن، با شکست هیتلر و پیروزی متفقین، شوقی ناچار شد لوحی دیگر، این بار به نفع انگلیس و زیان آلمان صادر کند و پیشگویی سران بهاییت برای چندمین بار غلط از آب درآمد! [۱۳۴] .

مبارزات سیاسی – فرهنگی لنکرانی با بهاییت

اشاره

لنکرانی زمانی که در هم‌تنیدگی دیرین بهاییت را با استعمار غرب (انگلیس و امریکا) و رژیم وابسته پهلوی می‌دید، نمی‌توانست بر اضلاع سه‌گانه این مثلث شوم (مساوی بهاییت، استبداد پهلوی و استعمار سام / ساکسون و صلیب / صهیون) چشم فروبندد و آن سه را به طور همزمان هدف نگیرد. بی‌راه نیست که در نطق کوبنده خود در مجلس شورای چهاردهم علیه دکتر میلسپو (مستشار امریکایی مشهور)، از اختلاط و همکاری میلسپو با بهاییان در پست ریاست دارایی به شدت انتقاد کرد و محفل بهاییت نیز طی نامه‌ای به مجلس، سریعا نسبت به لنکرانی واکنش خصمانه نشان داد. [۱۳۵] . سابقه نبرد فرهنگی و سیاسی آیت‌الله لنکرانی با بهاییت، به اوایل دوران کودتای رضاخانی می‌رسد، او در این راه، هیچ اقدامی – از برگزاری جلسات بحث و مناظره‌ی آزاد شخصی [صفحه ۱۰۹] و گروهی با بهاییان گرفته تا کمک به نشر کتب افشاگرانه درباره‌ی این فرقه، نطق در مجلس شورا بر ضد آنها، و بالاخره اقدامات سیاسی در داخل و خارج ایران برای محدود ساختن اقدامات مخرب ایشان – دریغ نداشت. حاج هاشم لنکرانی (از

معتمدین بازار تهران، و پسرعموی لنکرانی) در گفتگو با نگارنده (در ۱۲ دی ۸۰) اظهار داشت: یادم هست در سالهای نخست پس از شهریور ۱۳۲۰، یک بار آقای لنکرانی را (به خواهش خودشان) با ماشین خودم به جلسه بهاییها بردم که با مبلغان آنها بحث کند. جلسه در خانه‌ای بود که آدرس آن را اکنون در یاد ندارم. زمانی که به آن خانه رسیدیم، گفت اسلحه‌ها نباید پیدا باشد. تشک ماشین را بلند کردیم و دو تا از اسلحه‌ها را در زیر آن جای دادیم. بعد با نشان دادن خانه‌ی مورد نظر، گفت: من می‌روم. چنانچه توقفم بیش از یک ساعت یا یک ساعت و نیم طول کشید تو بیا در خانه را بزن و سراغ من را بگیر. من در ماشین ماندم تا او رفت و برگشت. وقتی برگشت دیدم بسیار ناراحت است و غرغرکنان می‌گوید: اینها، اصلا پای‌بند هیچ دین و مرامی نیستند و حتی خود عباس افندی را هم قبول ندارند. یک دکانی باز کرده‌اند برای خودشان؛ کلا همه‌اش بازی و بازیگری است...! از جمله اقدامات مهم مرحوم لنکرانی (و دوستانش) در مبارزه با بهاییت، ایجاد مجلس مناظره میان شیخ محمد خالصی‌زاده با یکی از مبلغان بهایی است که در پاییز ۱۳۰۵ ش صورت گرفت و یکی از گردانندگان عمده آن مجلس، و تندنویسان گفتگوهای آن، شخص شیخ حسین لنکرانی بود که به شکست مفتضحانه مبلغ مزبور انجامید و توضیح آن، موضوع گفتار بعدی ما است.

برگزاری مجلس مناظره با مبلغ بهایی (آذر ۱۳۰۵)

عصر شنبه ۱۹ آذر ۱۳۰۵ / ۵ جمادی‌الثانی ۱۳۴۵ آقای شیخ محمد خالصی‌زاده در حضور جمعی از یاران و هم‌رزمان خویش در آن روزگار (از جمله آقای لنکرانی) در منزل خویش در تهران با یکی از مبلغان مشهور بهایی موسوم به میرزا عبدالله خان تحقیقی (احتمالا همان عبدالله مطلق، مبلغ مشهور بهایی) به مناظره‌ی مذهبی پرداخت. جریان از این قرار بود که، جمعی از بهاییان درصدد نفوذ به ارتش وقت ایران برآمده، با بعضی از افسران نظیر مرحوم سرتیپ لطفعلی خان تماس گرفته بودند. افسران یاد شده، همراه چند نفر، نزد آقای خالصی‌زاده رفته، همراهان خود را مبلغ بهایی معرفی می‌کنند و می‌گویند: به اتفاق این آقایان، نزد شما آمده‌ایم که شما با آنها مذاکره و [صفحه ۱۱۰] مناظره کنید تا معلوم شود که اینها چه می‌گویند و حق با کدام طرف است؟ و افزودند که قرار گذاشته‌ایم مذاکرات نوشته شود و طبع و نشر گردد. با شروع مذاکره، مبلغ بهایی با ثبت و ضبط مطالب مخالفت می‌کنند. مرحوم لطفعلی خان و غلامحسین خان شهباز سلمانی اظهار می‌دارند که بنای ما بر ثبت مذاکرات بوده است، و با اصرار خویش، مبلغان مزبور را ملزم می‌کنند که تن به ثبت و ضبط حرفها بدهند. در نتیجه، مناظره‌ی مزبور فی المجلس توسط برخی از مسلمانان (مساوی آقایان شیخ حسین لنکرانی، شیخ حسین افصح المتکلمین و علی‌اکبر اعلم) و بهاییان حاضر در مجلس تندنویسی می‌شود [۱۳۶] و صورت مذاکرات در پایان جلسه به امضای خالصی‌زاده، تحقیقی، لنکرانی و دیگر حضار (بالغ بر بیش از چهل تن) می‌رسد. [۱۳۷] . پس از آن خالصی‌زاده نطقی مطنطن در حقانیت توحید اسلامی و رد دعاوی بهاییت ایران می‌کند. صورت مذاکرات و نطق مزبور بزودی با عنوان مبلغ بهایی در محضر شریف حضرت آیت‌الله خالصی دامت برکاته، با مقدمه‌ی لنکرانی «از طرف جریده‌ی اتحاد اسلام» به مدیریت لنکرانی در ۱۲ فروردین ۱۳۰۶ چاپ و انتشار می‌یابد. کتاب یاد شده بزودی به چاپ دوم می‌رسد و پس از آن نیز کرارا در تهران و شهرستانها (چاپ سوم در کرمانشاه و چاپ پنجم در یزد) طبع و نشر می‌گردد. در چاپهای نخستین، نام شیخ حسین لنکرانی در پایان مقدمه (برادرها!) ذکر نشده است، ولی به جان آن عنوان جریده‌ی اتحاد اسلام آمده که مدیر آن، لنکرانی بود و بنابراین حکم امضای خود او را داشت. وانگهی، در پایان کتاب، آقای لنکرانی، ضمن وعده‌ی انتشار برخی از کتب در آینده‌ی نزدیک، و اعلام برگزاری «مجلس ارشاد و بیان فلسفه‌ی احکام» در شبهای یکشنبه، سه‌شنبه و پنجشنبه در منزل آقای خالصی، و اظهار تأسف از تعطیل شدن جریده‌ی اتحاد اسلام به عنوان «ش. حسین لنکرانی» امضا کرده است. [۱۳۸] . در طبع مجدد کتاب مبلغ بهایی (که در سال ۱۳۶۷ ق از سوی هواداران خالصی‌زاده و با مؤخره‌ی عبدالحسین آیتی در یزد انتشار یافته است) در صفحه ۴ با عبارت زیر تصریح شده که مقدمه‌ی ابتدای کتاب با عنوان «برادرها!» به قلم فاضل محترم، دانشمند

معظم، آقای آقا شیخ حسین لنکرانی طهرانی مدیر مکرم جریده‌ی شریفه اتحاد اسلام، دام فضله» می‌باشد. ضمنا پیش‌نویس مقدمه به خط لنکرانی موجود است که تصویر آن را همراه با صورت هزینه طبع کتاب مبلغ بهایی... (مطبعه‌ی باقرزاده‌ی تهران، مورخ ۱۲ فروردین ۱۳۰۵، ارسالی برای لنکرانی) [صفحه ۱۱۴] مقدمه‌ی لنکرانی بر کتاب چنین است: بسم الله الرحمن الرحیم برادرها! ما طرفدار وحدت کلمه و اتفاقیم و همیشه برای ایجاد و تصمیم این منظور سعی و مجاهدت کرده‌ایم. دول استعمار برای اجرای نقشه‌های ظالمانه‌ی خود القاء اختلاف کلمه و نفاق و دوئیت را بهترین وسیله می‌دانند و خوب هم فهمیده‌اند، چنانچه گفته‌اند (فرق تسد) جدایی بینداز آقایی کن. به همین منظور است که هر جا به رنگی و هر نقطه به شکلی اسباب چینی کرده و از هیچ چیز هم فروگذار نمی‌نمایند. اینها همیشه سعی می‌کنند که جنگ داخلی ایجاد کنند. نقشه‌ی اساسی آنها قضیه‌ی شیعه و سنی بود که بحمدالله در اثر توجه مسلمین مرتفع شده است ولی بعد از این همه خانه‌خرابیها و در هر یک از بلاد و ممالک اسلامی هم مناسب وضعیات آنجا یک چیزی ایجاد می‌کنند. مثلا در هند به عنوان هندو و مسلمان و عنوان اسماعیلی و اخیرا عنوان قادیانی و در ایران به عنوان حیدری و نعمتی، شیخی و متشرع و عنوان بابی و بهایی و امثال اینها، القاء اختلاف و ایجاد به بغضاء و نفاق می‌کنند. اینها تدبیری که برای نیل به مقاصد استعماری خود اجرا می‌نمایند و دسائسی که به عناوین ملی، وطنی، سیاسی و امثال اینها اجرا شده و می‌شود فعلا ـ از موضوع بحث ما خارج و ان شاء الله در آتیه تعقیب خواهیم کرد. راستی خجلت‌آور است که در قرن بیستم، عصر علم و اکتشافات، یک دسته از مردمانی که بیانات یک نفر مبلغ مبرز آنها ترهاتی است که ذیلا می‌خوانید بتوانند در این دوره (آن هم در میان یک ملتی که بزرگان عالم، خواهی نخواهی در مقابل حقایق دینی آنها تعظیم، و فلاسفه‌ی قرن بیستم به فهمیدن فلسفه دستورات عالیه‌ی دیانت آنها افتخار می‌کنند) موفق به اظهار این گونه مهملات و مزخرفات و دعوت به این گونه اوهام و خرافات شوند. ما برای اینکه بفهمانیم آن عبارات مسلسلی که با لحن مخصوص از ماشینهای تدلیس این شیاطین اجتماعی و یا آلات سیاسی اجانب برای مشوش کردن فکر مردمان بی‌اطلاع خارج و در کمال عجله ردیف کرده و تحویل مردم می‌دهند وقتی که به کاغذ آمده و تنظیم می‌شود چه حرفهای بی‌ترکیب خنده‌آوری است و مطلب از چه قرار است، عین مذاکراتی را که خود متکلم و عده‌ی کثیری از حضار آن را امضا کرده‌اند بدون تصرف به معرض افکار عمومی می‌گذاریم. تا بدانند مؤمن و گبر و یهود کاندر این صندوق جز لعنت نبود بخوانید و بخندید، بخوانید و گریه کنید، بخوانید و عبرت بگیرید، بخوانید و اعتراف [صفحه ۱۱۵] کنید که بشر چقدر می‌تواند و آنهایی که مسخر این مسخره‌ها می‌شوند چقدر بیچاره و بدبخت هستند. اینها عنوان عدم آزادی را بهانه‌ی مظلومیت خود قرار داده و در مقابل مردمان ساده قیافه‌ی حق به خود گرفته (ننه [۱۳۹] من غریبم) در می‌آورند. ولی خوشبختانه این مجلس که در کمال آزادی مشروع و با نهایت اخلاق خاتمه یافت این عذر مجعول را هم از دست آقایان گرفت. معمول آقایان این است، همین که کار به جای باریک می‌رسد یک دعوایی راه می‌اندازند که مطلب از بین بروند، ولی بحمدالله در اثر توجه مردم دیگر موفق به این تدبیر نمی‌شوند. چنانچه ملاحظه می‌کنید و ان شاء الله آتیه هم در سایه‌ی متانت و بردباری که ملت شعار خود قرار داده‌اند، راه استفاده از هیاهوی جاهلانه بر اینها مسدود است. مقام منیع نابغه‌ی اسلام و شرق، آیت‌الله العظمی آقا شیخ محمد خالصی دامت برکاته اجل و اوقات ذی قیمت ایشان اهم از این است که صرف این‌گونه امور بی‌اهمیت و مباحثه با این‌گونه از مردم و مواجهه با این مهملات شود، ولی متأسفانه گاهی اضطرار و تنگی قافیه و وظیفه‌شناسی سایرین، اشخاص بزرگ را مجبور می‌کند که این گونه زحمات را هم شخصا عهده‌دار شوند. آقای خالصی نظر به اینکه اهمیتی نمی‌دادند راضی به نشر آن نمی‌شدند، ولی ما بنا به مصلحتی اقدام به نشر آن کردیم. ای کاش ملل شرقی، خصوصا امت اسلام، بالاخص ملت ایران متوجه مصلحت شده به این مرگ تدریجی خاتمه داده و بیش از این فدای دسائس اجانب و بازیچه‌ی دست متمدنین (!) آدم‌خوار نشوند. (اتحاد اسلام) انجام مناظره و انتشار متن آن، در جامعه‌ی آن روز ایران تأثیری شایان (به زیان بهاییت) بر جای نهاد و یکی از آثار خجسته‌ی آن، جرئت دادن به کسانی از میان بهاییان (یا منسوب به آنان) بود تا از این فرقه روی گردانند؛ کسانی که مدتها پیش از آن تاریخ به بی‌بنیادی

این مسلک پی برده، اما شهامت یا مجال تبری از آن، و افشای ماهیت آن، را نداشتند. به گفته‌ی خالصی‌زاده انتشار مناظره‌ی مزبور، تأثیرات خوبی روی عناصر دانشمندی که متهم به بهاییت بودند ولی در واقع، تنها با بهاییان محشور بوده «به خرافات آنها قایل نبودند» گذاشت و به آنها شجاعت تبری از بهاییت «و نشاط و جدیت کامل در اظهار خرافات» آنان بخشید؛ افرادی «مثل دانشمند محترم و فاضل معظم جناب آقای عبدالحسین آیتی یزدی تفتی که سه مجلد کتاب کشف الحیل با ضمیمه‌ی آن در اظهار خرافات و شیادی و طراری بهاییان نوشته و مانند فاضل ارجمند و فیلسوف نیرومند آقای آقا میرزا حسن نیکوی بروجردی که چهار جلد کتاب فلسفه نیکو در همین [۱۴۰] موضوع نوشته و مانند فاضل محترم آقای صبحی [فضل‌الله صبحی مهتدی] [صفحه ۱۱۶] مشهور که در خانه عباس افندی تقریبا تربیت شده و کتابی مبنی بر ناامیدی از آن خانواده به نام [خاطرات] صبحی نوشته و طبع و نشر کرد و مانند بانو قدسی ایران که زن یاور رحمه‌الله علائی بوده و از شوهر خود جدا و مسلمان گشت و به دیگری ازدواج نموده و کتاب بارقه‌ی حقیقت درباره‌ی فجایع ناموسی بهاییان و اباحی بودن و پیروی از کمونیستها در اعراض و ناموس طبع و نشر نمود و همچنین جوان پاک نهاد آقای صالح اقتصاد که از اعمده‌ی [۱۴۱] بهاییان بود کتاب ایقاظ را بر تأیید کشف الحیل تألیف و طبع نمود [۱۴۲] و مانند آنها خلق کثیری هستند که از بهاییت منصرف شده اگر سواد داشتند و به نظم و نثر، فساد بهاییت را اعلام می‌نمودند....» [۱۴۳] و در ادامه نیز به برخی اقدامات دولت رضاخان به ایجاد تضییق برای مدارس بهاییان و برکناری برخی از آنها از دوایر حکومتی اشاره می‌کند. از نوشته‌ی آیتی در کشف الحیل برمی‌آید که توسط او و طیف همبسته‌اش (خالصی‌زاده و لنکرانی) در آن زمان، تشکیلات گسترده‌ای در ایران درست شده بود که در میان بهاییان نفوذ داشته، اسرار آنها را به دست می‌آورد: «چه که الحمدلله در تمام نقاط، وسایلی در دست داریم و تشکیل [ات] ضد بهایی هم مثل تشکیلات خودشان یعنی دارای دو وجهه موجود است...» [۱۴۴] .

چاپ و انتشار «کشف الحیل» آیتی (مرداد ۱۳۰۶)

زمانی که کتاب مبلغ بهایی در محضر... آیت‌الله خالصی، برای دومین بار در حدود بهار ۱۳۰۶ ش از سوی اداره‌ی جریده‌ی اتحاد اسلام (به مدیریت لنکرانی) منتشر شد، خوانندگان در پایان آن کتاب (ص ۳۲) تحت عنوان «کشف الحیل» با آگهی زیر روبه‌رو شدند: اخیرا کتابی به نام فوق از طرف آقای میرزا عبدالحسین آیتی (آواره‌ی سابق) که از مبلغین مبرز بهاییه بلکه معلم اول دایره تبلیغ آنان شناخته می‌شده تهیه و در تحت طبع است، قریبا منتشر می‌شود. خصوصیات این کتاب آنکه: آواره مدت هجده سال در میان بهاییان بوده، حتی در حل و عقد امور آنها تصرف می‌نموده و پس از هجده سال به واسطه‌ی شنایع اعمال آنان، آن حوزه‌ی پر از فساد را وداع گفته و چنین کتابی نگاشته. البته چنین شخصی بهتر و به طریق اکمل می‌تواند پرده‌ی تزویر از روی شنایع و حیل این شیاطین اجتماعی برداشته و دسایس آنان مکشوف و به معرض افکار عمومی بگذارد. برای اینکه در توصیف این کتاب مهم قصوری نشده باشد، برادران خود را به مطالعه‌ی مضامین مهمه‌ی آن دعوت نموده و تصور می‌کنیم افکار مطالعه‌کنندگان میزان اهمیت کتاب را به خوبی تشخیص دهد. به هر حال ما این حسن تصادف یا استفاده از ذخیره‌ی چندین ساله [صفحه ۱۱۷] را به برادران دینی خود تبریک می‌گوییم. (محمدحسین الحسینی الشهشهانی) عبدالحسین آیتی تفتی، ادیب، مورخ، نویسنده، مترجم، روزنامه‌نگار و شاعر زبردست معاصر (فرزند حاج شیخ محمد موسوم به حاج آخوند تفتی) در تفت از توابع یزد به دنیا آمد. بر پایه‌ی زندگی‌نامه‌ی خود نوشت وی [۱۴۵] ، در جوانی لباس روحانیت پوشید و به آموزش علوم حوزوی پرداخت و پس از مرگ پدر وارث محراب و منبر وی شد. بهاییان برای فریب وی دام گسترده، برخی از کتب خویش را - به وسایل عدیده - به وی دادند تا مطالعه کند و این امر، سبب شد که برخی از روحانیون و متنفذین محل، وی را متهم به گرایش به بهاییت کنند. با شیوع این اتهام، مردم از وی کناره جستند و او ناگزیر به ترک زادگاه خویش شد. متقابلا بهاییان آغوش گشودند و او را به خود جلب کردند. بدین

گونه، آیتی به جرگه بهاییان وارد (یا بهتر بگوییم: سوق داده) شد و به علت بهره‌مندی از قدرت بیان و قلم، بزودی در جرگه‌ی مبلغان مهم آنان قرار گرفت و ۲۲ سال با لقب «آواره» (که عباس افندی، به وی داده بود) [۱۴۶] به ایشان خدمت کرد و مورد تحسین و تقدیم کم‌نظیرشان پیشوایان فرقه (عباس و شوقی افندی) قرار گرفت. [۱۴۷] . نگارش الکواکب الدریه، تاریخ مشهور و معتبر بهاییان، یکی از خدمات آیتی به فرقه‌ی مزبور است. به نوشته‌ی او در این کتاب، وی تا ۱۳۴۲ ق (یعنی تا واپسین ایام حضور در میان بهاییان)، به مدت ۲۲ سال دائما در سفر بوده برای تبلیغ مسلک بهاییت به این سو و آن سوی جهان مسافرت کرده است. چندین بار در ایران و قفقاز، یک بار به ترکستان، سه بار به عثمانی و سوریه و فلسطین و شامات، یک بار به مصر و اکثر بلاد عرب و نیز سفری به اروپا رفت و تقریبا ۱۵۰ شهر و قریه و قصبه از مراکز بهاییان و پنجاه مرکز از مراکز بهاییان خارجه را سیر کرده است. طی این سفرها، با تعداد زیادی از بهاییان قدیم و جدید از نزدیک اختلاط و آمیزش داشت و اصل یا رونوشت بسیاری از کتب و الواح این فرقه را مشاهده و مطالعه کرده است، چندان که در مجموع، «کمتر امری از امور تاریخی و غیرتاریخی» در موضوع بهاییت بر وی «پوشیده مانده باشد». [۱۴۸] . آواره، یک نوبت نیز به حیفا رفت و با عباس افندی، پیشوای وقت فرقه، دیدار کرد، و در آنجا بود که به قول خود «به بطلان دعوی او و پدرش» حسینعلی بهاء «از جنبه مذهبی آگاه» گشت و دانست که این فرقه، جز برخی شعارهای تقلیدی روز، متاعی برای عرضه ندارد. اطلاع بعدیش از مفاسد احوال شوقی (نواده‌ی دختری عباس افندی، و جانشین وی) و آگاهی به فقدان نفوذ بهاییت در مغرب زمین (به رغم تبلیغات پرآب و تاب سران آن) نیز همین دریافت را تأیید و بی‌بنیادی اساس این مسلک را (به لحاظ دینی و آسمانی) بر وی [صفحه ۱۱۸] روشن‌تر ساخت و «یقین» کرد «که این دروغ هم عطف بر دروغهای مذهبی شده، نفوذی در جهان غرب نداشته‌اند و اگر گاهی عده‌ی قلیلی توجهی نموده‌اند از اثر خیانت حضرات و نتیجه‌ی سیاست بیگانگان است نه چیز دیگر». از این رو خود را در برابر خداوند و وجدان خویش، مسئول و موظف به مبارزه با این فرقه استعماری دید و در طریق ایفای این رسالت، به نگارش کشف الحیل در افشای دسایس و مفاسد و خیانتهای آنان پرداخت: و چون عبدالبهاء را خائن ایران، هم از حیث مذهب و هم از حیث استقلال و سیاست شناختم، دل از مهرشان بپرداختم و خود را در زحمت و خطر دیگری انداخته، چند هزار نفر بهایی متعصب را دشمن خود گردانیدم، برای اینکه وجدانم نگذاشت که مؤلفات سابقه‌ی خود را الغاء نکرده بگذرم و مانند میرزا ابوالفضل گلپایگانی به سکوت بگذرانم، لذا با الغاء کتب سابقه که در تاریخ ایشان به نام کواکب الدریه نگاشته بودم و آن هم از تصرفات خودشان مصون نمانده بود بپرداختم و حقایق بی‌شبهه‌ای را که در مدت بیست سال یافته بودم در دو جلد کتاب کشف الحیل منتشر ساختم. [۱۴۹] . او در کشف الحیل، در شرح چگونگی گام نهادن خویش در «وادی مخوف بهاییت»، می‌نویسد، بهاییان کرارا به من اعتراض کرده‌اند که «چرا آمده‌ای و چرا رفتی؟» آن‌گاه با ارجاع خوانندگان به پاسخ مفصلی که قبلا به این سئوال در مجله نمکدان داده، اجمال قصه را با این بیان خطاب به بهاییان مطرح می‌سازد که: آنچه شما را یقین بود مرا گمان افتاد، لذا آمدم؛ و هر چه بیشتر را گمان نیست مرا یقین شد، لذا رفتم. یا: بر اثر دیده‌ها آمدم و بر اثر دیده‌ها رفتم! [۱۵۰] . وی روی جلد کشف الحیل (مجلد دوم، چاپ فروردین ۱۳۰۷) این سروده خویش را درج کرده است: گر روشنی از باب بها جویی و باب زین باب نه روشنی برآید نه جواب بی‌خانه اگر بمانی ای خانه خراب زآن به که به سیل خانه‌سازی و بر آب عبدالحسین تفتی، پس از بازگشت به اسلام، نام خود را از آواره به آیتی برگرداند و هم زمان با نگارش کشف الحیل، به تدریس ادبیات در دبیرستانهای تهران [۱۵۱] و انتشار مجلدات نمکدان در نظم و نثر پرداخت. [۱۵۲] . عدول وی از بهاییت، بویژه افشاگریهای صریح و مستندش بر ضد این مسلک و بانیان و عاملان، خشم سران و فعالان این فرقه را به شدت برانگیخت و مایه‌ی کینه‌توزی، تهمت پراکنی و فحاشی آنان به او شد که نمونه‌اش را در کلام شوقی افندی (جانشین عباس افندی، و مادح پیشین آیتی) درباره وی می‌بینیم. [۱۵۳] . [صفحه ۱۱۹] برگشت آواره از بهاییت، و شورش بر ضد آن، جلوه‌ای بارز از بحران عظیمی بود که با مرگ عباس افندی (۱۳۴۲ ق) و وقوع اختلافات و کشمکشهای تازه (افزون بر اختلافات پیشین) بر سر جانشینی وی میان

بزرگـان بهـاییت، همچون دملی چرکین سـرباز کرد و به سـرعت فرصتی برای پاره‌ای از بهاییان یا بهایی نمایان فراهم آورد تا از این مسلک فاصله گیرنـد یـا حتی به جنگ بـا تباهیهـای آن برآینـد. نکته‌ای که به جـا است در مورد آواره (آیتی بعـدی) اشـاره کرد «گرایش نسبی وی به حق‌گویی»، و شـجاعت در بیـان حقایق است که در جای جای همان تاریخ فرمایشـی و رتوش شـده‌ی وی در زمـان همکـاری بـا بهاییـان یعنی الکواکب الـدریه آشـکار است و در نهایت نیز همین گرایش نیک و پسـندیده بود که، در فرصـت منـاسب، وی را به عـدول از مسـلک خرافی و اسـتعماری بهاییت، و افشاگری بر ضـد سـران آن واداشت. نمونه‌ای از این گرایش در الکـواکب الـدریه، اظهـارات او در بخش مربـوط به قرهٔ العین است که ضـمن برخی از غزلهـای منسوب به قرهٔ العین (مثـل «جـذبات شوقـک الجمت» و «گر به تو افتـدم نظر») [۱۵۴] می‌نویسـد: اما غزل معروفی که مطلع آن این است «لعمات وجهک اشـرقت بشـعاع طلعتک اعتلا» هر چند در السنه و افواه مشهور و به جناب طاهر، منسوب گشته، ولی محققا از او نیست، بلکه از صحبت لاری است و او یکی از شـعرای خوش قریحه‌ی این قرن است که کتاب دیوان او جدیـدا به طبع رسـیده. [۱۵۵] . آیتی، مطـالب مربوط به ماجرای بـدشت در الکواکب الـدریه را نیز حـاوی نکاتی روشـنگر از نارواییها و تباهیهای فرقه می‌دانـد. البته کتاب الکواکب، همچون دیگر تواریخ و آثار فرمایشـی باب و بهاییه، آکنده از جعل و تحریف واقعیات است، اما باید توجه داشت که اولا به گفته خود آیتی خیلی از مطالب کتاب وی را بهاییان (عباس افندی و...) هنگام چاپ، از صورت نخستین آن تغییر داده یا حذف کرده‌اند. ثانیا همین مقدار گرایش به حق‌گویی در یک کتاب کاملا باسمه‌ای و فرمایشی، قابل توجه بوده، کشف از صراحت لهجه و گرایش نسبی نویسنده به بیان حقایق می‌کنـد. خود وی، در کشف الحیل خاطرنشان می‌سازد: بـدیهی است در آن موقع اگر بی‌عقیـده به بهاییت هم می‌شدم، ممکن نمی‌شد که لکه‌های تاریخی برایشان در کتاب بگذارم و اگر می‌گذارم ناچار آنها به شسـتشوی آن مبادرت می‌کردند، چنان که کردند، یعنی هزاران قضیه‌ی مسلمه تاریخی را که محل تردید نبود از تألیف من (کواکب الدریه) برداشتند به عنوان اینکه صلاح امر نیست، و صدها دروغ به جایش گذاشتند به عنوان اینکه حکمت اقتضا دارد که اینها نوشته شود، مع ذلک کله اینک با مراجعه و نظر می‌بینیم بـاز حقایقی از قلم جاری شـده و در همان کتاب ثبت [صـفحه ۱۲۰] گشتـه و عباس افنـدی هم با همه زرنگیهایش و با اینکه چنـدین دفعه آن کتـاب را خوانـد و قلم اصـلاح در آن نهـاد بـا آن برخورد نکرده و آن مسائـل برای اسـتدلال کنونی مـا باقی مانـده، و اینجا است که بایـد گفت یا آواره در نگارش آن کتاب بیدار بوده یا خدای بهاییان در آن موقع خوابش برده بوده است. و ان هـذا لشـیء عجاب، و از جمله‌ی آنها قضـیه بـدشت است که اینک عینا از کواکب الـدریه نقل می‌شود... [۱۵۶] . بـه هر روی، به دلیـل دروغهـا و تحریفات بسـیاری که در کتاب الکواکب الـدریه رخ داده، آیتی این کتاب را فاقـد ارزش و اعتبار تاریخی شـمرده، اعلام می‌دارد: «دو جلد کواکب الدریه که انشاء بنده است و موارد تاریخی آن را با هزاران اختلاف و تصرف و تقلب رؤسای بهاییه داده‌انـد، لهذا خودم آن را معتبر نمی‌دانم و قطعا اسـتفاده‌ی تاریخی از آن نمی‌توان کرد. چه، مسائل مسـلمه‌ای که حتی مانند ادوارد براون در کتب خود نوشـته و من هم کامل‌ترش را نوشـته بودم از کتابم در موقع طبع آن در مصـر حـذف کرده‌اند زیرا به ضـررشان تمام می‌شده و تعبیرات جعلیه را جانشـین آن قرار داده‌اند.» [۱۵۷] . مرحوم لنکرانی در حفظ جان آیتی از دست تروریسـتهای بهایی نقش مؤثر داشت و به چـاپ و انتشـار کتـاب مشـهور او کشف الحیـل، کمک اساسـی داد. وی پس از جـدایی و تبری از بهاییت، به علت کتابی که علیه آنها در دست تألیف داشت، از سوی فرقه ضاله تهدیـد به قتل شده بود و به همین علت به آقای لنکرانی پناهنده شـد. لنکرانی مـاجرا را چنین تعریف می‌کرد: روزی، در اوایل دوران رضاخان، در خانه‌ام نشسته بودم که فرد ناشناسـی وارد شـد و پس از اظهار سـلام و ادب گفت: من عبدالحسـین آیتی، «آواره‌ی» مشهور سابقم که سالیان دراز از مبلغان فرقه بهاییت بودم و اینک مـدتی است از این مسـلک برگشـته‌ام. من کتـابی بر ضـد بهاییـان به رشـته‌ی تـألیف درآورده‌ام که مفاسـد و جنایـات آنها را کاملا برمی‌سازد به همین علت، آنان سـخت در تعقیب من می‌باشـند و حتی قصـد جانم را دارند و شخصـی به نام «افروخته» را مأمور ترور من کرده‌اند [۱۵۸] . سـپس افزود: همه‌ی تلاش آنهـا معطوف به ربودن و نـابود سـاختن کتـابی است که در رد آنها نوشـته‌ام، تا در

جامعه‌ی ایران طبع و منتشر نشود و اسرارشان برملا نگردد. چنانچه آنها بدانند این کتاب از دست من خارج شده و در جایی امن و دور از دستبرد آنان قرار دارد. بویژه اگر متن آن چاپ و بین مردم منتشر گردد، قاعدتا دست از تعقیب من برمی‌دارند و دیگر خطری جانم را تهدید نخواهد کرد. لذا به محضر شما پناهنده شده‌ام که این کتاب را از من گرفته به چاپ برسانید و جان مرا از دست آدمکشان این فرقه نجات دهید. مرحوم لنکرانی می‌افزاید:«کتاب را از او گرفتم و با وسایلی که در اختیار داشتم، مقدمات [صفحه ۱۲۱] چاپ و نشر آن را - برای اولین بار - فراهم ساختم. ضمنا در همان روزها هنگام گذر از چهارراه گلوبندک تهران، افروخته‌ی بهایی را (که از سوی محفل بهایی، مأمور ترور آیتی شده بود) دیدم و در حالی که غافل ایستاده بود جلو رفته، سینه به سینه‌ی او ایستادم و در حالی که از زیر عبا، دهانه‌ی نوغان [۱۵۹] را بر سینه‌ی او گذاشته، فشار می‌دادم آرام به وی گفتم: «تو را مأمور کشتن آیتی کرده‌اند؟» دستپاچه شد و من من کرد. به او گفتم: بدون معطلی از تهران بیرون رفته کاملا گم و گور می‌شوی و تا سه ماه به هیچ وجه این طرفها پیدایت نمی‌شود. چنانچه در این مدت در تهران دیده شدی، هر چه دیدی از چشم خودت دیده‌ای! آیتی و کتابش نزد من‌اند و از این به بعد، با شخص من طرفید! گفت: چشم! و تا چند وقت کسی او را در تهران ندید. در این مدت ما جلد اول کشف الحیل را چاپ و منتشر ساختیم، و چون با انتشار کتاب، مرغ از قفس پریده بود و از آن پس، ترور آیتی، بهاییان را در مظان اتهام به قتل می‌افکند، دیگر متعرض او نشدند و او از مرگ نجات یافت.» [۱۶۰] . چاپ کشف الحیل (جلد اول) در مرداد ۱۳۰۶ منتشر شد و تا پایان همان سال دو بار دیگر تجدید چاپ شد و در سال ۱۳۰۷ نیز چهارمین چاپ آن به بازار آمد. جلد دوم کشف الحیل هم در فروردین ۱۳۰۷ توسط مؤسسه خاور (ناشر معتبر و مشهور آن روز تهران) چاپ و انتشار یافت.

چاپ و انتشار «فلسفه نیکو» نوشته‌ی حسن نیکو (آذر ۱۳۰۶)

حاج میرزا نیکو بروجردی الاصل (۱۲۵۹ -۱۳۴۲ ش) فردی آشنا به زبانهای فارسی و عربی و انگلیسی و اردو بود که به عنوان دبیر دبیرستانهای تهران در رشته‌ی تعلیمات دینی و ادبیات فارسی و عربی تدریس می‌کرد. [۱۶۱] . نیکو نیز همچون آیتی از مبلغان و نویسندگان شاخص بهاییت بود که تقریبا هم‌زمان با آیتی به دامن تشیع بازگشت و با نگارش ردیه‌ای بر آن مسلک استعماری به نام فلسفه‌ی نیکو، بی‌بنیادی و سیه‌کاری آن حزب استعماری را برملا ساخت. میرزا حسن نیکو بر کتاب الکواکب الدریه آیتی (آواره) نیز تقریظ دارد که متن آن در پایان جلد دوم الکواکب (صفحات ۳۳۶ - ۳۳۸) آمده است. تقدیر چنین بود که آن دو، پس از استبصار و بازگشت به دامن اسلام نیز یار یکدیگر باشند و در افشای ماهیت مسلک بهایی و سران آن، معاضد و پشتیبان هم گردند. ضمنا همان «شجاعت و گرایش به حق‌گویی» در آیتی را در حسن نیکو نیز زمان حضور او در بین بهاییان مشاهده می‌کنیم. نمونه‌ای از این گرایش به حق‌گویی را در داستان زیر (که خود نیکو روایت کرده است) می‌توان دید: وقتی که [در دوران حشر و نشر با بهاییان، و تبلیغ آیین آنان] از بمبئی حرکت کرده و وارد رنگون شدم، پس از ملاقاتهای عمومی، برادر سید جنابعالی رئیس محفل روحانی [صفحه ۱۲۲] [بهایی] آنجا با یک نفر بهایی دیگر که عکا را دیده در این قضیه اختلاف می‌کنند. این گفته بود میرزا [حسینعلی نوری] و میرزا عباس [مساوی عباس افندی]... در عکا و حیفا به نماز جماعت و ادای فریضه‌ی جمعه‌ی [مسلمانها] حاضر می‌شدند و به امام عکا و حیفا اقتدا می‌نمودند. آن گفته بود معاذالله، این چه افترایی است که می‌زنی، کسی که جمعه و جماعت را در کتاب اقدس خود نسخ فرموده و نمازی دیگر آورده چگونه می‌رود نماز نسخ شده را، آن هم به جماعت، به جای بیاورد؛ همانا این اغراء به جهل است، می‌باید امام جماعت عکا را هم از این عمل باز بدارد و او را به کیش خود دعوت کند. اگر محمد مصطفی در خانه کعبه می‌رفت که بت‌پرستی کند، او هم می‌رفت مسجد که به جماعت نماز بگذارد. بالاخره نذری می‌بندند و طرفین بدین قرار رضا می‌دهند که تلگراف حرکت نیکو از بمبئی رسیده و دو روز دیگر وارد رنگون می‌شود، هر چه او در این باب بر علیه هر که گفت باید نذر را ادا کند. چون وارد رنگون شدم، پس از ملاقاتهای عمومی، طرفین متعاهدین نزدم آمدند. این با چهره‌ی

افروخته گفت: آقای نیکو، افترای عجیب را بشنو. این می گویـد جمال مبارك و سـركار آقا [مساوی بهاء و عباس افندی] به مسـجد اسلام می‌رفتند و نماز منسوخ شده‌ی جماعت را به جای می‌آورده‌اند. آیا چنین است؟ مرا تبسمی فراگرفت و گفتم: آری، علاوه بر آن، تمـام مـاه رمضـان را هم روزه می گرفتنـد (این طـور تبلیغ می کردهام). آن شـخص بـا حرارت رنگش پریـد و آنچه بایـد بفهمد فهمیـد. سپس اضـافه کردم: بلکه در سـنین اخیره که میرزا پیر و ناتوان شـده بود بهاییان عکا قبل از حلول ماه رمضان جمع شدنـد و عریضه به میرزا نوشـتند (میرزا احبـاب را به خـود راه نمی‌داد و بایـد مطـالب خـود را به عریضه عرض کننـد) که مـا می‌دانیم جمـال مبـارك برای رعـایت این قوم خود را به رنـج و مشـقت صوم وامی‌دارد، نکنـد مـا افطـار کنیم و به اعتراض اغیار و اخل انکار دچار شـویم، که چون بداننـد طریقه‌ی دیگر غیر از اسـلام داریم خونمـان هـدر شود و خـدایمان دربه‌در گردد. اکنون مـا بنـدگان به موی مبـارك قسم می‌خوریم و به خوی مبارك سوگنـد یاد می کنیم که تمام ماه رمضان رروزه بگیریم، مشـروط به آنکه هیکل مبارزك روزه نگیرند و خود را بدین مشقت دچار نفرمایند. روز بعد میرزا حضـرات را به حضور می‌طلبد و می گوید: ما عریضه‌ی شـما را به ملأـ اعلی فرسـتادیم، پـانزده روز می‌رود و پـانزده روز بعـد جوابش می‌آیـد. کنـایه از آنکه می‌ترسم افطـار کنم و شـما نیز جسـارت بورزیـد و روزه نگیریـد و مسلمین به کیش ما واقف شونـد و خون ما بریزند. چون مسـئول احباب و اجابت نرسـید مشـگین قلم، که یکی از اعمده‌ی [۱۶۲] بهایی بود، عین واقع را به طور مزاح گفت: حکایت ما حکایت آن پسر شـد که دعایش وارونه گردید. از [صفحه ۱۲۳] خـدا می‌خـواست مـادرش بمیرد و پـدرش زن جـوانی بگیرد، باشـد که از آن جوان متمتع شود، قضـا را پـدرش مرد و مـادرش به گردن کلفتی شوهر کرد که هر دو را زحمت می‌داد؛ مـا هم بهـایی شـدم که از تعب سـی روز مـاه رمضان برهیم، اکنون می‌باید سـی روزه‌ی رمضان را بگیریم و روز شهر جلال را. این را خوفا للقتال و آن را حبا للجمال (میرزا در اقدس می گوید: اطیعوا اوامری حبـا لجمـالی). نیکو می‌افزایـد: این قسـمت را نیز بشـنوید که چون آن آدم از صـراحت لهجه و صـدق گفتـارم از امر بهـایی برگشت، سایر بهاییان آنجا به من اعتراض کردند که چرا شما این راست را گفتید تا او از دین بهایی برگردد؟ در جواب گفتم: شما به فاعل فعل که میرزا و پسـرش باشد اعتراض ندارید که چرا نماز منسوخ شده را به جای آورده‌اند، و به من تعرض می کنید که چرا راست گفته‌ام. چرا نزد شـما نفاق منافقی معقول است، و صدق صادقی نامقبول. علاوه، دینی که بنایش بر روی دروغ گفتن و کجی باشـد معلوم است چه حالی پیـدا می کنـد... [۱۶۳] . لنکرانی در چـاپ و انتشار فلسـفه نیکو شـرکت داشت، و وجود تعـداد زیادی از «بلیط پیش فروش» کتاب فلسفه‌ی نیکو در اسناد به جا مانده از لنکرانی، حکایت از اقدام و کمك وی به طبع و نشر این کتاب دارد. جلـد اول کتـاب فلسـفه نیکـو، در آذر ۱۳۰۶ در چاپخـانه‌ی خـاور تهران، بـه چـاپ رسـید و جلـد دوم آن در تیر ۱۳۰۷) در همـان چاپخانه)، جلـد سوم در مهر ۱۳۱۰ (چاپخانه‌ی فرهومنـد تهران) و جلـد چهارم نیز در فروردین ۱۳۲۵) چاپخـانه‌ی تابان تهران) زیور طبع یافت و ضـمنا جلـد اول به زبان انگلیسـی نیز ترجمه گردیـد. [۱۶۴] مرحوم سـید حسـین قزوینی حـائری (نجل آیت الله صاحب ضوابط)، ناظر شرعیات وقت و از دوستان لنکرانی و از اعضای حزب مخفی ض. الف (ضد انگلیس) بر کتاب فلسفه‌ی نیکو تقریظی نگـاشت که در پایـان جلـد اول آن چـاپ شـده است. مبـارزه‌ی لنکرانی و هم‌رزمـان او با بهاییت در دهه‌ی ۱۳۰۰ شمسـی، علاوه بر پاسخ‌گویی به شـبهات [صفحه ۱۲۴] بهاییت در سـطح جامعه، ضـمنا حرکتی سیاسـی در جهت مقابله با نفوذ عوامل این مسلك در دسـتگاه حکـومت و ارتش رضاخـانی، و تلاش برای پاکسـازی رژیم حـاکم از آنـان بود که بـازوی صـهیونیسم و اسـتعمار بریتـانیا محسوب شـده، در قرارداد ۱۹۱۹ و کودتـای سوم اسـفند ذی نقش بودنـد. اسـناد و مـدارك تاریخی، حکایت از تکاپوی گسترده و روزافزون بهاییان در برهه‌ی کودتای اسفند ۱۲۹۹ و سالهـای پیش و پس از آن دارد، که به نمونه‌هایی از آن اشاره می کنیم: ۱۳ دی ۱۳۰۰ (در اواخر نخست‌وزیری قوام‌السلطنه) میرزا بدیع‌الله خان بهایی (کفیل انبار غله‌ی دولتی) به ساحت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وقیحانه توهین می کند و بدین علت مورد پرخاش و سیلی شدید اعظام الوزاره (کارمند اداره و از مشـروطه‌خواهان قدیمی) واقع می‌شود. بـدیع‌الله خان از مسیر موریتور (رئیس امریکایی انبار غله) خواسـتار انفصال اعظام الوزاره از خدمت دولتی می گردد، و این

امر به شورش مسلمانان شاغل در انبار و اداره‌ی ارزاق (که تعداد زیادی از کارمندان آن بهایی بودند) می‌انجامد. [۱۶۵] تاخت و تاز بهاییان در اداره غله، اختصاص به بدیع‌الله خان و آن دوران نداشت و فی‌المثل در سالهای پس از شهریور ۲۰، نعمت‌الله علایی رئیس اداره سیلو (در زمان میلسپو) که گندم تهران در دست او بود و نیز سمندریان مدیر قند و شکر و چای، بهایی بودند. لذا اعتراض لنکرانی در مجلس چهاردهم به دکتر میلسپو، از جمله، این بود که چرا با گماردن پستهای مهم به عناصر این حزب ساختگی، میدان را برای فعالیت آنان بر ضد اسلام باز کرده است؟ [۱۶۶] . نفوذ و حضور مخرب بهاییها همچنین، محدود به انبار غله نبود بلکه آنها در تمام ارکان حکومت، از وزارت فرهنگ و شهربانی گرفته تا دیگر ادارات نفوذ کرده، مشغول پیشبرد مقاصد شوم خویش بودند. در مورد نفوذ آنها در وزارت مهم فرهنگ، سخن سید محمد کمره‌ای (لیدر دمکراتهای ضد تشکیلی و مخالف قرارداد وثوق‌الدوله) شنیدنی است. وی در خاطرات مربوط به دوران کابینه قرارداد، مورخ ۳ جمادی الثانی ۱۳۳۷، می‌نویسد: ...منتصرالدوله [شاغل در وزارت] معارف را دیده، گفت: کاسپار ایپکیان، مقاله‌نویس [روزنامه‌ی] رعد [۱۶۷] ، رئیس تفتیش معارف شده و نصیرالدوله [وزیر معارف وثوق‌الدوله] مثل نوکر، حاضر خدمات و با او اغلب در خلوت است و آنچه بهایی است جزو مفتشین مدارس زنانه و مردانه نموده، منجمله اشراقه خانم زن ابن‌اصدق [۱۶۸] یا ابهی و منیره خانم و امثالهما را برای مدارس زنها و دیگر از بابیها را برای مدارس مردها و تمام بودجه و سیاست وزارت معارف با او است و ارامنه خودشان می‌گویند که کاسپار ایپکیان بابی و از دین ما خارج است. [۱۶۹] . پس از کودتای انگلیسی سوم اسفند ۱۲۹۹، و روی کار آمدن دولت انگلوفیل سید ضیاءالدین طباطبایی، نفوذ عناصر یاد شده شدت بسیار یافت. [۱۷۰] برخی از آنها حتی به هیئت دولت نیز راه [صفحه ۱۲۵] یافتند. علی‌محمد خان موقرالدوله، عضو کابینه سیاه سید ضیاءالدین از افنان یعنی از جانب مادر اقوام علی محمد باب بود. [۱۷۱] میرزا حسن نیکو، مبلغ بهایی مستبصر شده، در کتاب خویش، پس از شرحی راجع به ضدیت ارامنه‌ی داشناك و... با مسلمانان در ایران و عثمانی می‌نویسد: «وقتی سید ضیاءالدین مصدر کار شد و خواست بلدیه تأسیس کند ایپکیان که مصدر کار شد فوری بهاییانی که از معارف اخراج شده بودند به روی کار آورد و به علاوه چندین نفر دیگر را هم در بلدیه وارد نمود، در صورتی که هزاران نفر با لیاقت‌تر بودند و حق تقدم داشتند. [۱۷۲] . عجیب است که در کشف و معرفی رضاخان به انگلیسیها نیز عنصر بهاییت فعال بود و در این زمینه تاریخ مشخصا نام و نقش کلیدی حبیب‌الله خان عین‌الملك (پدر امیر عباس هویدا) را ثبت کرده است. [۱۷۳] گفتنی است عین‌الملك که زمان نخست‌وزیری سید ضیاء (رهبر سیاسی کودتای سوم اسفند) جنرال قنسول ایران در شامات بود، روز ششم فروردین ۱۳۰۰ (یعنی ۱۲ روز پس از کودتا) در مصاحبه‌ای با روزنامه‌ی لسان‌العرب (شامات، ۱۶ رجب ۱۳۳۹) ضمن ستایش کودتا، از سید ضیاء به عنوان یکی از «رجال بزرگ و کاری» ایران یاد کرد که «برای احیای روح تاریخی ایران و ترقی دادن ایرانیان... نهایت کفایت را دارا می‌باشد» و افزود که با وی سابقه‌ی رفاقت و معاشرتی «دوازده ساله» دارد [۱۷۴] (یعنی از آغاز مشروطه دوم، با سید ضیاء دوست و معاشر است). حتی در مورد خود رضاخان شایعاتی وجود داشت که حاکی از بستگی وی به بهاییان بود. در چنین شرایط حساسی، لنکرانی و یارانش با ارتباطات و اقدامات سیاسی خود تلاش کردند (تا می‌شود) بهاییان را در دستگاه رضاخان به عقب رانند و تا حدودی نیز در این کار موفق شدند. مرحوم سید عبدالله سیار قائم‌مقامی، دوست دیرین مرحوم لنکرانی، در گفتگو با نویسنده (مورخ ۱۴ اردیبهشت ۱۳۷۳) اظهار داشتند: عبدالحسین آیتی معلم ادبیات بود و مجله‌ای نیز به نام نمکدان درمی‌آورد که در آن، از حیله‌ها و حقه‌های بهاییان سخن می‌گفت. وی بعدا در زمان محمدرضا پهلوی به یزد منتقل گردید (و ظاهرا بهاییها در انتقال وی از تهران به یزد بی‌نقش و بی‌تأثیر نبودند)، اما در فصل تابستان که مدارس تعطیل می‌شد، به تهران می‌آمد و با مرحوم نیکو و صبحی - بهایی مستبصر دیگر - و دیگران جلسات هفتگی برگزار می‌کرد. با وساطت آقای لنکرانی، کتاب کشف الحیل آیتی را به رضاخان داده و از آن تعریف کرده بودند و شاه او را مورد تفقد قرار داده بود. شاهد این امر، نامه‌ی سرهنگ درگاهی رئیس کل تشکیلات نظمیه مملکتی به آیتی (مورخ ۱۸ مرداد (۱۳۰۶) [۱۷۵] است که متن آن در

ابتدای جلد اول کشف الحیل چاپ شده است و در گاهی در آن، ضمن اعلام وصول کتاب به دست شاه، تشکر وی را به آیتی ابلاغ می کند. مؤید دیگر آنکه حدود یک ماه پس از انتشار کتاب مبلغ بهایی در محضر... آیت‌الله خالصی یعنی در اردیبهشت [صفحه ۱۲۶] ۱۳۰۶، یدالله خان بیگدلو (اسلحه دارباشی رضا شاه) تعدادی از آن کتاب را خواستار شده است. آقای علی‌اکبر اعلم (دوست لنکرانی و خالصی‌زاده) در نامه‌ی مورخ ۱۷ اردیبهشت ۱۳۰۶ به لنکرانی می‌نویسد: «یدالله خان بیگدلو، اسحله‌دار باشی اعلی حضرت... ده بیست جلد از کتاب مبلغ بهایی لازم دارد، توسط بنده خواسته است برای ایشان بفرستید.» [صفحه ۱۲۷]

اعتراض به میلسپو به علت روی کار آوردن بهاییان (دی ماه ۱۳۲۳)

دکتر میلسپو (۱۸۸۳ – ۱۹۵۵ م) [۱۷۶] مستشار مشهور امریکایی که در عصر پهلوی، مدتی به عنوان «رئیس کل دارایی ایران»، حق نظارت بر امور دارایی، خزانه، خواربار، گمرک و بانک ملی را برعهده داشت و طبق تصویب مجلس، دولت ایران بدون جلب موافقت و تصویب او، اجازه‌ی نقل و انتقال اموال دولتی، الغاء یا کاهش مالیتها و عوارض، استخدام کارشناسان خارجی، و.... را نداشت و او حق داشت مانند وزیر دارایی، بلکه بالاتر از او، لوایح مالی و اقتصادی را تهیه و برای تصویب به دولت ارائه دهد، اما به اختیارات وسیع فوق بسنده نکرد و طی لایحه‌ای که در اردیبهشت ۱۳۲۳) زمان نخست‌وزیری سهیلی) از تصویب مجلس گذرانید حق قانون گذاری را نیز (برخلاف قانون اساسی) به دست آورد. طبق این قانون، وی می‌توانست برای ورود و صدور اجناس غیر خواربار‌ی و کلیه‌ی مواد خام و مصنوعات، انبار کردن، حمل و نقل و توزیع آنها، ضبط اجناس در برابر پرداخت قیمت عادلانه، تعیین مال الاجاره و دستمزد کلیه کارها و خدمات، قانون وضع کند. [۱۷۷] میلسپو دو بار در زمان رژیم پهلوی به ایران آمد و ریاست کل دارایی را برعهده گرفت: بار نخست در سالهای ۱۳۰۱ – ۱۳۰۶ شمسی یعنی پس از کودتای اسفند ۱۲۹۹ و مقارن با دوران سردار سپهی، نخست‌وزیری و سلطنت رضاخان بود، و بار دیگر در زمان سلطنت محمدرضا و در فاصله دی ۱۳۲۱ تا بهمن ۱۳۲۳. لنکرانی، که در دوره‌ی اول مأموریت میلسپو با وی، به دلیل اصطکاک میان او و رضاخان و انگلیسیها (به نحو مشروط) موافقت داشت، دربار دوم مأموریتش، به علت سازش وی با استعمار بریتانیا شدیدا با او درافتاد و در ۱۶ دی ۱۳۲۳ نطق شدید اللحنی بر ضد وی در مجلس چهاردهم ایراد کرد که در برکناری او تأثیر شایانی داشت. وی در این نطق، ضمن حمله به عملکرد یک طرفه‌ی میلسپو (به نفع انگلستان) و همدستی وی با جناح انگلوفیل (به رهبری سید ضیاء)، از اختلاط و همکاری او با بهاییان در پست ریاست دارایی به شدت انتقاد کرد و خواستار الغای اختیارات وی توسط مجلس شد. او با طرح این نکته که در نتیجه‌ی عملکرد میلسپو «اصطلاحات اقتصادی، درست تبدیل به اخلالهای اقتصادی شد. بی‌طرفیهای منتظر از مستشاران امریکایی، مبدل به طرفداریها و تقویت از سیاستهای خاصی» یعنی سیاست انگلیس گردید، افزود: من از میان تمام عملیات صریح دکتر میلسپو، که به فعالیتهای یک مأمور سیاسی شبیه‌تر است، برخورد به قضیه عجیبی کردم و آن این است که یکی از اعضای کودتا که در عین حال بهایی و مبلغ لجوج همان بهاییتی است که تقریبا یک قرن است به نام مذهب در ایران مسلمان، برای مقصودهای سیاسی و تجزیه‌ی وحدت ملی ما جعل شده و این عمال خیانت هر روز ارباب عوض می‌کنند، تحت عنوان تصدی امور پخش یکی از بلوک خارج شرقی [صفحه ۱۲۸] تهران، در واقع برای انجام مقاصد سیاسی با سبک مخصوصی گماشته شده و او هم این موقعیت را درست برای مقصودی که به دست آورده به کار می‌بندد، یعنی تبلیغات ضد اسلام به نام بهاییت می‌کند و ضمنا حلقه‌های فساد سیاسی را هم توسعه می‌دهد. یعنی دیدم که از طرف مستشاران امریکایی حساس‌ترین نقطه‌های مورد احتیاج عمومی مخصوصا در اختیار این قبیل اشخاص گذارده می‌شود تا از این راه اجرای مقاصد سوء سیاسی دیگران بشود. و آنچه را هم که به شکل تبلیغات مذهبی بر ضد اسلام اجرا می کنند آن هم از نقطه‌نظر اجرای مقاصد سیاسی مستعمراتی دیگران است و کسروی تراشیهایی که شده و می‌شود و ایجاد و تأیید هر انشعابی به صورت حق یا باطل روی منظورهای استعماری (گفته شد: همه‌شان بر باطل‌اند. آقای لنکرانی جواب

دادنـد که گفتم به صورت حق یا باطل. بلی، همه بر باطل‌اند. آقای لنکرانی جواب دادند که گفتم به صورت حق یا باطل. بلی، همه بر باطل‌اند فرضی است برای تأکید مقصود). کاش بتوانم در آتیه فرصتی برای بحث مشروحی در این باب به دست بیاورم... [۱۷۸] . چنان که انتظار می‌رفت، نطق لنکرانی، خشم میلسپو و جناح انگلوفیل همبسته با او را به شدت برانگیخت و آنان در روزنامه‌ی رعد امروز (که ارگـان سید ضیاء و هـواداران او محسوب می‌شـد) وی را مورد حمله قرار دادنـد. [۱۷۹] محـل بهاییت ایران نیز خاموش نمانـد و (آن‌گونه که بعدها، روزنامه‌ی وجدان فاش ساخت) طی نامه‌ای به مجلس، سـریعا نسـبت به لنکرانی واکنش خصـمانه نشان داد. توضیح مطلب از قرار زیر است: پیرو تحرکات و تبلیغات ضد اسلامی بهاییان در شاهرود، بین مسلمانان و عوامل فرقه ضاله در آن شهر نزاعی عمیق رخ داد که در ۱۷ مرداد ۱۳۲۳ به قتل سه تن از آنان انجامید. بهاییان علیه مسلمانان در دادگستری اقامه‌ی دعوا کردنـد و پس از گـذشت نزدیک به دو سال از ماجرا، با اعمال نفوذهایی که به طور نهان و آشـکار صورت گرفت، پرونده‌ی امر به دیـوان جنـایی تهران ارجـاع گردیـد. هم‌زمـان بـا ایـن امر، مخالفـان بهـاییت (از جمله لنکرانی و خالصـی‌زاده) در پـایتخت دست به افشـاگری زده بـا در جریـان گذاشـتن مردم، مانع پیشرفت امر مطابق خواست فرقه‌ی ضاله گردیدنـد. سـنگر لنکرانی در این مبارزه، اوراق روزنامه وجدان بود که اولین شماره آن (با صاحب امتیازی و مدیریت: دکتر محمود مصاحب، دوست دیرین لنکرانی) در ۲۹ خرداد ۱۳۲۵ انتشـار یـافت و خـود را به عنوان روزنـامه‌ای مسـتقل از روس و انگلیس و راست و چپ، حـامی منـافع ایران و طرفـدار عـدالت اجتمـاعی، معرفی کرد. روزنـامه‌ی مزبور در همـان نخسـتین شـماره، به انتقـاد از قوام، میلسـپو و نیز کسـروی‌گری و بهـاییت پرداخته طی مقاله‌ای با عنوان «خانه لنکرانی یا یک مکتب ملی» به قول خود قسـمتهایی از «افکار بزرگ آقای شـیخ حسین لنکرانی، قهرمان ملی ایران» را به چاپ رسانـد [۱۸۰] که نشان از آشـنایی و ارادت مدیر روزنامه به لنکرانی داشت. روزنامه یاد شده با تذکار سخنان لنکرانی بر ضـد بهاییت (در ضـمن نطق علیه میلسـپو در مجلس چهاردهم) به عکس‌العمل [صـفحه ۱۲۹] منفی محفل بهایی نسبت به سخنان مزبور اشاره کرد. [۱۸۱] . وجدان تحت عنوان «در هر لباس و به هر شـکل؛ پریروز بابی و بهایی - دیروز کسروی - باز امروز بهایی» چنین نوشت: همین که سیاسـتهای اسـتعماری از پیشـرفت دسائسـی که به دست کسـروی شروع کرده بودند مأیوس شدند ناچار سـراغ سـرمایه پوسیده‌ی خودشان (بهاییت) رفته و در مقام احیای آن جسد سرد شده بلکه خاک شده برآمدند که فساد جدیدی را به فساد شـکاف یافته کسـروی متصل نمایند. ایرانیها، متوجه باشـید که این گونه تدابیر در قرن بیستم درست دلیل عجز و ضعف حریف است. ای کـاش آزادیخواهـان ما پشت ظواهر را هم می‌توانسـتند ببیننـد. اگر خوب متوجه باشـید امروز به غیر از یک مشت مردم سـاده‌لوح بی‌غرض متـدین که حرکـات آنهـا روز غریزه است دیگران کمتر در مقـام مبارزه با این گونه دسائس هسـتند. جـای تـأسف اسـت کـه الفـاظ و عنـاوینی که برای به دام انـداختن جوانـان بی‌تجربه به کـار می‌رود احیانـا تـأثیراتی هم می‌کنـد. ما قسـمتهای ذیـل را از نشـریات بهاییها و الواح آنها که در پرونـده محاکمه‌ی قضایای شاهرود موجود است نقل می‌نماییم. «بایـد زمام امور به دست سـلطه‌ی عادلانـه‌ی انگلیس افتـاده شود... لیس الفخر بحب الوطن (حب وطن مـذموم است). در ایران بایـد دو انفصال واقع شود: یکی انفصال سیاست از شـرع و یکی انفصال دیانت بهایی از شـرع اسلام. باید اسلام و مذهب جعفری اثنی‌عشری از بین برود... خود را مسـتعد و مهیای حمله و تظاهر و فداکاری به جان و مال نمایید... امریکا و انگلسـتان کاملا مساعد و همراه با پیشرفت مقاصـد حقه‌ی مـا است... رسـمیت یـافتن محافـل روحـانی مرکزی آمریک و انگلسـتان نزد حکومت عادله‌ی آن سامان و نیز اعلان اسـتقلال و انفصال آیین بهایی در مصـر و سایر نقاط بشارت داده می‌شود... احباء آمریک و انگلیس با تمام قوا در تشـیید مؤسـسات امریه و اتسـاع دایره تبلیغ مهیـا و ساعی و جاهدنـد... در عالم شـهود رویه‌ی نامحـدود ملت روسـیه جلوه نموده و مقرر می‌دارد که با تمام قوی در ازله‌ی و ازاحه‌ی این شـبهات بکوشـید و مملکت منحوس بالشویک را از بین ببرید... احدی خود را مسـلمان، مسیحی، کلیمی، زردشتی معرفی ننمایـد. مسامحه و مساهله مورد تبری امرالله [۱۸۲] است. این روزنامه پس از افشاء مطلب فوق می‌افزایـد: ما نمی‌توانستیم بفهمیم که چرا یک مرتبه محاکمه در محکمه مسـخ شـد و قضـیه طوری [صـفحه ۱۳۰] به راه افتـاد، که به نفع بهاییان

تمام شد. حال که این الواح و منشورات را خواندیم. دانستیم و فهمیدیم. ملت ایران، شما هم بیدار شوید. بدبختانه حمیتهای مذهبی مقدس مردمان صالح را به طرف خلاف مقصودشان از جاده مقصودشان سوق می‌دهد. مگر متوجه نیستند که امروز همانهایی که برای یک مکروه یا خلاف عادت هزاران بلوی ایجاد می‌کردند، نشسته و تماشا می‌کنند که یک مشت مزدور خارجی و هم قطارانشان تحت عنوان بهاییت بتوانند حتی قوانین را برخلاف حق و حقیقت بر علیه ملت ایران به کار برند؟ چه خبر است؟ ما را چه می‌شود؟ شما در چه حالی هستید؟ آیا آنهایی که کورکورانه روی ظواهر فریبنده، سنگ کسرویها را به سینه می‌زدند، امروز سرافکنده و پیش وجدان خودشان خجل نیستند؟ ما از خدا می‌خواهیم که در اولین فرصت رونوشت رسمی مصدق الواح و نشریات بهاییه را، که قسمتی از آن را به طور التقاط در بالا درج نموده‌ایم مشروحا از پرونده محکمه استخراج و در اختیار ملت ایران قرار دهیم. این اوراق مخفی در ضمن تحقیقات به دست آمده و در پرونده قرار گرفته است. این چه زندگانی مرموزی است؟ بیچاره آنهایی که می‌دانند و می‌فهمند. کاش ما جوانها، به افکار آنهایی که عمر خود را در راه آزادی و استقلال ملت ایران خرج کرده‌اند احترام بیشتری می‌گذاشتیم. ما بیانات آقای حسین لنکرانی خدمتگزار صمیمی ملت ایران و رهبر آزادی را در مجلس چهاردهم در ضمن قضیه‌ی میلسپو راجع به بهاییت و کسروی فراموش نمی‌کنیم. و مراسله[ای] را که به مناسبت آن نطق تاریخی از طرف محفل روحانی بهاییها بر علیه بیانات آقای لنکرانی به مجلس و وکلای مجلس داده شده خوب به خاطر داریم. فراموش نشود که کسروی عضو جمعیت آسیای همایونی لندن بوده و پشت کتابش به آن افتخار می‌کند و نشریات آن را هم خان بهادر، حاکم سیاسی انگلیس در بصره، به السنه‌ی مختلف منتشر می‌ساخته. ماییم، حاضریم، می‌گوییم، ثابت می‌کنیم؛ بیایید، بپرسید، ببینید آیا ایرانی هوشیار باید این اندازه به خواب بی‌هوش رود؟ تمام چرخه را یک انگشت و یک شستی به حرکت می‌آورد، کاش آن انگشت و آن شستی خورد شود. [صفحه ۱۳۱] آیا خودمان را گول می‌زنیم؟ آیا جای شبهه باقی مانده است؟ ما نظر آقای نخست‌وزیر را به این جریان جلب و انتظار داریم شخصا در این کار نظارت کنند و به این دسائس ننگین که خیلی زیر جلی به نام آزادی و حمایت از آزادی برای کشتن آزادی و محو آزادی و مسلط کردن استعمارچیان بر ایران به کار می‌رود خاتمه دهند. آیا چه شد که یک مرتبه نظر محکمه و هیئت حاکمه عوض شد و جریان به نفع یک دسته جاسوسی که به نام بابی و بهایی در مملکت ما ایجاد شده و به ضرر ملت ایران و ملت اسلام جریان پیدا کرد؟ ما اخطار می‌کنیم که این گونه نشریات بهاییه در حکم قیام بر علیه حکومت ملی و مبارزه با اصول اساسی ملت ما است. ما اعلام جرم می‌کنیم و تقاضا می‌کنیم که نشر دهندگان آن را به عنوان قیام کنندگان بر علیه حکومت ملی تسلیم محکمه نمایند و اگر در خارج ایران هم هستند آنها را جلب کنند. ایرانیها، برای خدا دقت کنید، مطالعه کنید. آزادی‌خواهان، شما را به مصلحت ملی قسم می‌دهم چشمان خود را باز کنید و از عقب پرت نشوید. این است آنچه که از پرونده عجالتا به دست ما آمده. اگر غیر از این است دولت تکذیب کند. وجدان، در شماره‌های بعد، با گشودن ستونی به عنوان «استخراج از دوسیه‌ی شاهرود»، به درج اخبار مربوط به پرونده‌ی شاهرود، و شفاف‌سازی آن، پرداخت. قاضی پرونده نیز متهمان را در رویداد خونین شاهرود بی‌تقصیر یافت و با حکم به برائت آنان، تیر خلاص را به پیکر فرقه وارد ساخت. مجموعه‌ی این رخدادها، محفل بهاییت در ایران را سخت خشمگین کرد و به واکنش واداشت. علی‌اکبر فروتن [۱۸۳] ، منشی محفل بهاییان ایران، در دهم تیر ۱۳۲۵ در نامه‌ای به قوام‌السلطنه، نخست‌وزیر وقت، با اشاره به حادثه‌ی شاهرود در مرداد ۲۳، و حوادث متعاقب آن، خواستار همراهی و کمک دولت به فرقه شد. وی در آن نامه، از آقای خالصی‌زاده و نیز روزنامه وجدان (که ماجرای شاهرود را به گونه‌ای مخالف با خواست بهاییان گزارش کرده بود) به شدت انتقاد کرد. [۱۸۴] . نکته جالب توجه آنکه در آن کشمکش، آیت‌الله لنکرانی هم فعال (بلکه جلودار) بود و روزنامه وجدان عملا بلندگوی افکار لنکرانی محسوب می‌شد. اما فروتن، به علت موقعیت بسیار مهم لنکرانی در پایتخت و نزد دولت قوام [۱۸۵] ، در شکواییه خود به نخست‌وزیر، به رغم تصریح به نام خالصی‌زاده، هیچ اسمی از لنکرانی نمی‌برد. [صفحه ۱۳۴]

حمایت از محاکمه و مجازات تروریستهای بهایی ابرقو (۱۳۲۸ – ۱۳۳۴)

نیمه شب ۱۳ دی ماه ۱۳۲۸ چند تن بهایی، به تحریک محفل بهاییان یزد و حومه، در روستای رباط (از توابع ابرقوی یزد) به خانه‌ی پیرزنی فقیر و متدین مرسوم به صغرا خانم (که علیه بهاییان فعالیتهایی داشت) حمله بردند و با سنگدلی تمام، او و تمامی پنج فرزندش (معصومه پانزده ساله، خدیجه یازده ساله، بی‌بی هشت ساله و علی‌اکبر شش ساله و...) را در بستر خواب، با ضربات بیل و کلنگ، به قتل رساندند. طبق کیفر خواستی که پیرو این فاجعه توسط دادستان شهرستان یزد (سید محمد جلالی) علیه متهمین به قتلهای مزبور تنظیم شد [۱۸۶] ، ضربات وارد شده به مقتولان نوعا به لب و دهان و فکین آنان اصابت کرده بود. پخش خبر این جنایات فجیع در بین ملت مسلمان ایران غوغایی عظیم بر ضد فرقه ضاله برپا کرد، خاصه آنکه، موج بیداری و نهضت اسلامی (بر ضد استبداد و استعمار حاکم) به تازگی در کشورمان سربرداشته بود، و اطلاع و افشاگری رهبران نهضت (همچون آیت‌الله کاشانی) از نفوذ مخرب بهاییان پستهای کلیدی دولت، خشم مردم را نسبت به این فرقه (به عنوان همدست رژیم استبدادی پهلوی و پشتیبانان خارجی آن) شدت بخشیده بود. این نکته بیش از هر چیز در اظهارات آیت‌الله کاشانی در آن سالها (بویژه زمستان ۱۳۲۹ به بعد) نمایان است. [۱۸۷] . ابرقو، پیش از آن تاریخ، از جمله مراکز فعالیت بهاییان بر ضد اسلام بود و اخیرا با آمدن مبلغان متعدد بهایی از سوی محفل بهایی یزد به آن سامان، تبلیغات ضد اسلامی فرقه‌ی مزبور در منطقه شدت گرفته بود. این امر، همراه با هتاکی برخی از بهاییان منطقه به مقدسات اسلامی (همچون سوزانیدن قرآن کریم)، سبب شده بود که احساسات دینی مردم مسلمان به شدت علیه آنان تحریک شود، و صغرا خانم، از جمله بانوان مسلمان و غیوری بود که علیه فرقه‌ی ضاله فعالیتهایی داشت. لذا قتل وحشیانه وی و فرزندانش طرح‌ریزی شد تا ضمنا چشم‌زهری نیز به دیگران نشان داده شود. کیفر خواست دادستان شهرستان یزد (سید محمد جلالی)، شرحی مبسوط از هویت و عملکرد محرکان و عاملان فاجعه را دربردارد. آن زمان، بهاییان در پستهای کلیدی کشور نفوذ کرده و قدرت خارجی نیز به اشکال گوناگون، از آنان حمایت می‌کرد. اینان، با بهره‌گیری از نفوذ سیاسی خویش در دولت و دربار، و نیز دادن رشوه به این و آن، در مقام تهدید و تطمیع مسئولان پرونده یا مقامات مافوق آنها برآمدند و مانع محاکمه و مجازات سریع و قاطع متهمان شدند. متقابلا علما و مردم نیز ساکت ننشسته، می‌کوشیدند با فشار به مسئولان امر، مانع از اعمال نفوذ و حق‌کشی فرقه شوند. این بود که رسیدگی به پرونده مدتها به طول انجامید و حتی از این شهر به شهر دیگر منتقل گردید. [صفحه ۱۳۵] اواسط مهر ۲۹، هفت تن از بهاییان به اتهام شرکت در کشتار فوق، دستگیر شدند و در آغاز ۲۹ نخست‌وزیر وقت (رزم‌آرا) دستور رسیدگی و اقدام به پرونده‌ی ابرقو از سوی دادگستری را صادر کرد و در اواخر دی ماه همان سال پرونده از یزد به دادگاه کرمان احاله و انتقال یافت. دی ماه همان سال، پیرو شکایت مسلمانان ابرقو از تعلل در محاکمه بهاییان متهم به قتل صغری خانم و فرزندان وی، مرحوم کاشانی اظهار داشت که اقداماتی برای تغییر «منشی‌زاده» متصدی پرونده صورت داده، در گفتگو با مسئولان امر قرار است پرونده به دادسرای تهران ارجاع گردد. [۱۸۸] شامگاهی در اسفند ۲۹ افصح المتکلمین (محمدحسین افصح، قاضی دادگستری، و دوست و همرزم دیرین لنکرانی) به منزل کاشانی رفته خصوصی با او گفتگو کرد. پس از آن کاشانی به اندرونی رفت و «چند نفر از اطرافیان او ضمن صحبت اظهار می‌کردند باید چند روز بازار را تعطیل کنند تا پرونده‌ی قاتل را به دادگستری ارجاع نمایند و آن وقت مانند محاکمه قاتلین دکتر برجیس» – پزشک مبلغ بهایی مقیم کاشان که به دست مسلمانان آن شهر به قتل رسید – «کسبه بازار و اهالی در دادگستری اجتماع نموده نگذارند حکم اعدام درباره قاتل صادر شود.» [۱۸۹] . فروردین ۳۰، پرونده همراه پانزده تن از متهمان فاجعه‌ی ابرقو، از کرمان به تهران انتقال یافت و مقرر گردید محاکمه‌ی آنها در شعبه اول دیوان عالی جنایی صورت گیرد. و بالاخره در بهار ۱۳۳۳ محاکمه‌ی بهاییان آغاز شد و در اردیبهشت، قاضی حکم به مجازات مجرمین، از جمله: اعدام یکی از آنان در محل وقوع جنایت داد. در آن میان شهرت یافت که بهاییان درصدد تطمیع قضات برآمده، حاضر

شده‌اند برای لغو حکم اعدام، حدود یک میلیون ریال به آنان بپردازند. بیم آن نیز می‌رفت که در میانه راه تهران – ابرقو، محکوم را فراری بدهند. طبعا علما مراقب بودند و تذکرات لازم را به مسئولین امر دادند. به گزارش مأمور مخفی دستگاه، شب اول خرداد ۱۳۳۳ آقای مصطفوی (داماد آیت‌الله کاشانی) همراه مستشار دیوان عالی کشور با کاشانی در خانه‌ی وی دیدار و پیرامون محاکمه‌ی بهاییان متهم به قتل مسلمانان ابرقو گفتگو کردند. کاشانی توصیه کرد «در صدور حکم محکومیت بهاییان تسریع لازم به عمل آید. به قرار معلوم چون به کاشانی اطلاع رسیده بود که بهاییان به وسایلی درصدد تطمیع قضات دادگستری برآمده، حاضر شده‌اند مبلغی معادل یک میلیون ریال بپردازند تا حکم اعدام یکی از مجرمین لغو گردد، کاشانی مستشار مزبور را به منزل خود دعوت کرده، او را از این امر برحذر داشته است و گویا نامبرده نیز نیز با تأیید مطالب فوق اضافه کرده حکم [صفحه ۱۳۶] صادره تأیید و محکوم را به اتفاق یک نفر افسر و مأمورین کافی برای اجرای حکم به محل اعزام خواهد داشت. ضمنا درباره احتمال فرار محکوم در بین راه هم، کاشانی تذکراتی داده است.» [۱۹۰] در جریان محاکمه بهاییان ابرقو در تهران، حاج خداداد صابر لنکرانی (وکیل مبرز دادگستری و رئیس اسبق صلحیه مشهد) وکالت خانواده‌ی مقتولین را (که ظاهرا خالی از خطر نبود) [۱۹۱] شجاعانه به عهده گرفت و از آنان دفاع کرد. مرحوم صابر، در مراحل دفاع، از مشاوره و همدلی و همفکری لنکرانی و یاران وی برخوردار بود. حاج هاشم لنکرانی (پسرعموی لنکرانی) اظهار داشت: «مرحوم خداداد صابر، جزء مریدان درجه اول شیخ حسین لنکرانی بود و اصالتا هم اهل لنکران بوده و از قفقاز به عنوان مهاجر به ایران آمده بود». داماد صابر، سرهنگ سید جعفر (نورالدین) پورسجادی، از افسران متدین و مبارز عصر پهلوی، نیز از دوستان صمیمی و پابرجای لنکرانی بود. [۱۹۲] . حجت‌الاسلام و المسلمین علیمی (از علمای وارسته و فاضل غرب تهران، و دوستان دیرین لنکرانی) در ۲۲ فروردین ۷۳ با اشاره به مقامات علمی مرحوم حاج شیخ حسین لنکرانی اظهار داشتند: خدا می‌داند آیت‌الله لنکرانی، خیلی فوق‌العاده بود و آنچه خوانده بود قشنگ به یاد داشت... مخصوصا مرحوم حاج خداداد خان صابر که به محضر ایشان می‌آمد، مباحث سیاسی تعطیل می‌شد و بحث علمی مطرح می‌گشت. مرحوم صابر، در مشهد، رئیس صلحیه و عدلیه بود و از وکلای مبرز دادگستری به شمار می‌رفت. وی، که با کتابهای مهم فقهی و فلسفی نظیر کفایه و اسفار کاملا آشنا بوده و در محاکمات دادگستری خبرویت نام داشت، به خانه‌ی لنکرانی می‌آمد و از محضر وی استفاده‌ی علمی می‌برد. صابر حتی به قم می‌آمد و در آن شهر، پس از زیارت مرقد مطهر حضرت معصومه سلام الله علیها، قدری سوهان و سیگار می‌خرید و یک ساعت یا یک ساعت و نیم به غروب به مدرسه‌ی فیضیه می‌رفت و می‌نشست و آقایان فضلا گرد او جمع می‌شدند و بحث علمی درمی‌گرفت. آن وقت می‌گفت: ای کاش، یک حوزه‌ی فیضیه هم کنار دادگستری تهران تشکیل می‌شد و مشکلات را این چنین حل می‌کرد و ما را راحت می‌ساخت. آه...! یک روز چشمش به علامه طباطبایی صاحب تفسیر شریف المیزان افتاد. از من پرسید: او کیست؟ گفتم: علامه طباطبایی است. با علامه نشستیم و صابر بعضی از مسائل غامض فلسفی را با ایشان در میان گذاشت. علامه، به طور مختصر و خیلی مفید، به سئوالات وی پاسخ گفت. صابر خواست دست ایشان را ببوسد و به من گفت: من ندیده بودم این مرد را. آیا نظیر این مرد در جهان پیدا می‌شود؟! من ندیده بودم ایشان را، این از برکت شما [صفحه ۱۳۷] بود که من به خدمت ایشان برسم و زیارتشان کنم. آمدن صابر به محضر لنکرانی، زمان حیات مرحوم آیت‌الله بروجردی و در دورانی بود که بهاییها در ابرقوی یزد، شش تن از مسلمانها را به قتل رسانده بودند و آقای فلسفی هم در منبر بر ضد آنان صحبت می‌کرد. پرونده‌ی مقتولین به دادسرای تهران آمده بود و آقای صابر، وکالت خانواده‌ی مقتولین را بر ضد بهاییها برعهده داشت. به درخواست صابر، و اشاره آقای لنکرانی، ما و جمعی از آقایان در جلسات دادگاه شرکت می‌کردیم و بهاییها هم آن طرف می‌نشستند. صابر یک روز پیش از شروع دادگاه، به محضر آقای لنکرانی آمد و از ایشان رهنمود گرفت. کتابهای بیان و قدس (نوشته علی محمد باب و حسینعلی بهاء، پیشوایان بابیت و بهاییت) را نیز از مشهد همراه خود آورده بود. روز محاکمه، این قهرمان، به میدان آمد. آخ، آخ، آخ! وقتی به عنوان وکیل مدافع صغرا خانم و بچه‌های وی که به طرز فجیعی توسط بهاییان کشته

شده بودند شروع به سخن کرد، معرکه‌ای برپا کرد! در اثنای نطق، ناگهان فریاد کشید: لئلا یحذرون عن دماء المسلمین؟! و افزود: به خون پاک صغرا و بچه‌هایش، من زنده باشم، ستمکاران خون آنها را بریزند؟! ۲ ساعت و ۱۰ دقیقه، جلسه را اداره کرد. تنفس دادند، پس از پایان تنفس، دوباره آمد و شروع به سخن کرد. بهاییها، مثل شخص افعی گزیده، به خود می‌پیچیدند! گفت: من تا انتقام صغرا را نکشم نمی‌خوابم، قول داده‌ام. به من گفتند وکالت اینها را قبول کن، من هم پذیرفتم. شام آن روز که خدمت آقای لنکرانی رسیدم، آقای صابر نیز آمد و قضایا را نقل کرد و دفاعیات خود را شرح داد. زمانی که صابر دفاعیاتش را می‌خواند، مرحوم لنکرانی از شور و احساس شدید وی در دفاع از حقیقت، بسیار لذت می‌برد و حال عجیبی داشت. صابر گفت: آقا، بعضی آقایان به من دستور دادند نزد ما بیا، من قبول نکردم و نرفتم. این وکالت را نیز فقط طلبا لمرضات الله و لاحترام الرسول پذیرفته‌ام. پولی هم نمی‌خواهم. مرا بکشند هم، باید این دفاع را به آخر برسانم و ان شاء الله هم موفق می‌شوم. آقای لنکرانی هم رهنمودهای خاصی به او می‌داد و صابر فورا جملات ایشان را برای فردا یادداشت می‌کرد و در محکمه مطرح می‌ساخت.

درگیری با وزیر بهایی هویدا

لنکرانی، عباس هویدا، نخست‌وزیر مشهور عصر پهلوی دوم، را فردی بهایی تبار و کابینه وی را شامل تعدادی وزیر بهایی می‌دانست، اما در مورد شخص وی معتقد بود که فردی لامذهب و فاقد ایمان به مسلک بهاییت است. برابر گزارش ساواک، فردی به نام نقاش‌زاده، [صفحه ۱۳۸] صبح روز ۳۰ / ۷ / ۵۰ در خانه‌ی لنکرانی از ایشان «سئوال نمود آیا صحت دارد که هویدا بهایی است؟ لنکرانی جواب داد: پدر او بهایی بوده ولی خودش هیچ مذهبی ندارد... لنکرانی ضمن حمله به امریکا و انگلیس اضافه کرد در ایران هم فعلا- جهودها بر ما حکومت می‌کنند.... از هیئت دولت چند وزیر باطنا یهودی ولی ظاهرا بهایی هستند.» [۱۹۳] . در گزارش «خیلی محرمانه» ساواک (مورخ ۲۴ / ۳ / ۴۴) می‌خوانیم که: «برابر اطلاع، اخیرا افراد روحانی در منزل آقای لنکرانی تماسهای مشکوک می‌گیرند و شیخ ربانی [۱۹۴] که تازه از زندان آزاد شده از طرف لنکرانی مأموریت پیدا نموده جزوه‌ای را که از طرف اهورهوش راجع به عملیات مرحوم حسنعلی منصور و همچنین آقای هویدا نخست‌وزیر در دورانی که در خارج بودند نوشته به دست بیاورد و در دسترس عامه قرار دهد.» [۱۹۵] در همین زمینه باید به درگیری لنکرانی با یکی از وزیران بهایی کابینه هویدا (منصور روحانی) اشاره کرد. جد و پدر مرحوم حاج شیخ حسین لنکرانی، آقایان شیخ حسین فاضل و حاج شیخ علی، در مسجدی نماز می‌گزاردند که به مسجد لنکرانی موسوم بود و پس از مرگ حاج شیخ علی، تصدی آن به فرزند ارشدش حاج شیخ حسین، رسید. مسجد مزبور، در شرق پارکینگ موزه‌ی ایران باستان و ضلع شمالی کاخ ورزش (سنگلج)، پشت سازمان تربیت بدنی و نیز اداره‌ی برق - شعبه خیام - قرار دارد. در زمان شاه مخلوع، از سوی برخی مقامات دولتی وقت تعرضها و تجاوزهایی به مسجد صورت گرفت که همه جا با واکنش لنکرانی روبه‌رو گردید. از جمله، در سال ۱۳۴۵ سازمان تربیت بدنی به ریاست سرلشکر دکتر ایزدپناه، در غیاب لنکرانی از تهران، تجاوزاتی به حریم مسجد نمود ولی بعدا در اثر مراجعات و گفتگوهایی که بین لنکرانی و اولیای سازمان انجام گرفت، سازمان مذکور برای جبران این امر، در مقام گرفتن زمینی از شهردار وقت تهران (مهندس سرلک) در جنب مسجد برای توسعه‌ی فضای آن و استفاده‌ی نمازگزاران و ورزشکاران از آن برآمد. تجاوز بعدی، که درگیری حاد میان لنکرانی و مقامات دولتی را در پی داشت، توسط منصور روحانی وزیر آب و برق هویدا انجام گرفت که فردی فراماسون و عضو روتاری تهران مرکزی بود [۱۹۶] و افزون بر آن، به بهاییت شهرت داشت. وی زمانی نیز در کابینه‌ی هویدا، به وزارت کشاورزی منصوب شد و اهل نظر، عملکرد وی در این سمت را حرکتی در راستای تخریب کشاورزی ایران ارزیابی می‌کنند. [۱۹۷] . موضوع از این قرار بود که، مأموران برق منطقه‌ای تهران در دی ماه ۴۹ زمان وزارت مهندس روحانی به عنوان نصب ترانسفورموتور برق روی زمینی که قرار بود شهرداری برای [صفحه ۱۳۹] تجدید ساختمان مسجد واگذار کند، دست گذاشتند و درصدد گرفتن کوچه

و تجاوز به حریم مسجد برآمدند و غافلگیرانه آن را خراب کردند. مدتها پیش از این یورش نیز اقدام به قطع برق مسجد کردند. آقای لنکرانی، پس از اطلاع از این امر، به فوریت دست به کار شد و برای جلوگیری از این اقدام ضد اسلامی و غیرقانونی، با ادارات مختلف وقت (وزارت برق، اوقاف، دادگستری و شهربانی تهران) تماس گرفت و حتی رسما به کلانتری ناحیه ۱۲ و دادستانی تهران برای متوقف ساختن این تصرف عدوانی، و مجازات مسببان آن، شکایت برد. [۱۹۸] و در این میان، در مراجعه به اداره برق اعتراض شدید خویش به منصور روحانی (وزیر بهایی هویدا) را بابت این تجاوز، با صدای بلند ابراز داشت. آقای محسن غنیان (داماد مرحوم مهرداد اوستا، و دوست و همسایه دیرین مرحوم لنکرانی در خانه گلوبندک) از کسانی است که شاهد اعتراض لنکرانی به وزیر بهایی بوده است. وی در گفتگو با نگارنده (مورخ ۲۳ مرداد ۱۳۸۱) اظهار داشت: آقای لنکرانی بر سر مسجد با منصور روحانی وزیر هویدا سخت درگیر بود. مسجد ایشان در مجاورت اداره برق قرار داشت و روحانی می‌خواست مسجد را تخریب کرده، جزء اداره برق قرار دهد. هم مسجد، به تدریج حالت نیمه مخروبه پیدا کرده بود و هم شخص وزیر با اسلام عناد داشت و می‌خواست در آن حدود، مسجدی وجود نداشته باشد. در حدود سالهای ۵۱ و ۵۲ شمسی، در یک روز آقا و من و چند تن دیگر از دوستان، پیاده از منزل ایشان به راه افتادیم و از سمت پارک شهر به اداره‌ی برق رفتیم. در آنجا به آقا گفتند: جناب وزیر در طبقه بالا تشریف دارند و شما نزد ایشان بروید. آقا با عصبانیت زیاد گفت: «من نمی‌آیم» و افزود: - اگر هم این آقا را ببینم، با این عصا او را داغون می‌کنم! من این مسجد را از اینها می‌گیرم و پدرشان را هم درمی‌آورم! سر و صدای آقا که بالا گرفت، سه چهار نفر از مسؤلان اداره نزد ایشان آمدند و قول دادند که وزیر دست از سر مسجد برداشته، آن را به آقا پس خواهد داد. خلاصه، آبی آوردند و آقا نوشیدند و مقداری استراحت کردند، تا عصبانیتشان کاهش یافت. سپس ایشان را دعوت کردند که: «بیایید مسجد را ببینید.» به اتفاق آنها به مسجد رفتیم. در مسجد را باز کردند و آقا از آن بازدید کرد و نهایتا به منزل بازگشتیم.

سرهنگ لطیف بیگلری، هم رزم لنکرانی بر ضد رژیم پهلوی و بهاییت

سرهنگ لطیف بیگلری، از افسران شجاع و مبارز و پارسای عصر پهلوی است که اعمالش [صفحه ۱۴۰] تحت کنترل دقیق ساواک قرار داشت [۱۹۹] و به علت افشاگریهای مکرر علیه مقامات بلندپایه رژیم در دولت و ارتش، به زندان افتاد و نهایتا خلع درجه و از ارتش اخراج شد. وی نسخه‌ای از نامه مفصل و کوبنده‌ی خود به شاه، مورخ اردیبهشت ۱۳۴۲، مبنی بر گزارش اختلاس و سوءاستفاده هنگفت سرلشگر صنیعی بهایی (معاون وقت وزارت جنگ) را در همان ایام به امام امت داد، که بعدا در یورش مأموران دستگاه به خانه امام در قم، به دست ساواک افتاد (متن نامه را می‌توان در کتاب سیر مبارزات امام خمینی در آینه اسناد به روایت اسناد ساواک، جلد هفتم، چاپ مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ص ۵۵۷ به بعد، مشاهده کرد). بیگلری، با آیت‌الله لنکرانی از نزدیک دوستی و همکاری داشت و چشمان حساس ساواک، روابط آن دو را تعقیب می‌کرد. [۲۰۰] . بیگلری علیه سپهبد اسدالله خان صنیعی (وزیر جنگ بهایی هویدا) و سپهبد علی‌خان شجاعی و سایرین در مورد دهها میلیون تومان سوءاستفاده از اراضی عباس‌آباد و غیره، اعلام جرم کرد و گام مهم‌تر وی در انتقاد از مظالم رژیم، نامه‌ی سرگشاده‌ی وی به شاه در پنجم تیر ۱۳۵۰ بود که ضمن آن راجع به عدم آزادی انتخابات و نقض مواد قانون اساسی توسط احزاب ایران نوین (به رهبری امیر عباس هویدا) و مردم (به رهبری علم) هشدار داد و همچنین ضمن انتقاد از بهایی بودن امیر عباس هویدا (رهبران ایران نوین) و تصرف او در بیت‌المال به نفع اهداف حزبی و تبدیل انتخابات به انتصابات، اعلام رسمی آزادی انتخابات از سوی شاه و عدم تضییق دولت برای فعالیتهای انتخاباتی مردم را خواستار گشت. بیگلری نامه‌ی مزبور را جهت اقدام قانونی، برای نخست‌وزیر و وزیر کشور ارسال نمود. بخشی از نامه‌ی وی را - که با توجه به اختناق شدید حاکم بر کشور در آن زمان، و نظامی بودن نویسنده، گامی بسیار تند و متهورانه بوده است - با هم می‌خوانیم: چنانچه [اعلی حضرت] با مراتب پیشنهادی بالا- موافقت نفرمایند و در مقابل، همان برنامه‌ی (انتصابات

حزبی) با قبای (انتصابات حزبی) ادامه یافته و انجام پـذیرفته، در این صورت اولا چنین انتخابات مبتذل مورد قبول ملت ایران نبوده و آن را تحریم می‌نمایـد. ثالثا چون هر دو حزب، سـر و ته یک کرباس هسـتند و از یک منبع الهام می گیرنـد و انتخابات هم به مفهوم واقعی و وسیع کلمه وجود خارجی نداشته و نخواهد داشت، بنابراین پیشـنهاد می گردد که امر فرمایند به این خیمه شب‌بازی خاتمه داده و این برنامه‌ی مبتـذل را تعطیل و در مقابل جنابان آقایان هویدا و علم، با شـرکت سازمان امنیت کماکان کمیسـیونی تشـکیل و عناصـر مورد نظرشان را تعیین و طبق اعلامیه‌ای به نام نماینده احزاب معرفی و بدین وسـیله از اتلاف و ایجاد سـر و صدا و مخصوصا از انجام هزینه‌های بی‌مورد جلوگیری و آن هزینه‌ها را هم [صـفحه ۱۴۱] برای گرسـنگان منطقه بلوچستان و سیستان – زابل – شیراز و غیره اختصـاص دهنـد.. واکنش رژیم در برابر این اقـدام، پیشـاپیش معلـوم بـود: درست در همـان روز ارسـال نـامه، یعنی پنجم تیر ۱۳۵۰، سرهنگ بیگلری توسط دادگاههای نظامی ارتش (تحت امر امرای بهایی) از ارتش اخراج شد.

پاورقی

[۱] تعـبیر مرحـوم ابراهیـم فخرایی (یـار و وزیر فرهنـگ میرزا کوچـک خـان) در کتـاب سـردار جنگـل؛ میرزا کوچـک خـان (چ ۹، انتشارات جاویدان، تهران، ۵۷) از لنکرانی.

[۲] وی فقیه برجسته و مبارز تهران در عصر قاجار و پهلوی، و برادر مرحومان آقا نجفی و حاج آقا نورالله اصفهانی است که در زمان رضا خان به اصفهان تبعید و در آن شهر به نحوی مشکوک درگذشت.

[۳] برای آشـنایی با شـرح حال کوتاه از مرحوم لنکرانی ر. ک: «یک قرن مبارزه؛ به مناسبت دومین سالگرد درگذشت آیت‌الله حاج شیخ حسـین لنکرانی»، روزنامه‌ی رسالت، شم ۱۹،۱۵۵۹ خرداد ۱۳۷۰، ص ۴. هفته‌نامه نـدای قومس، شم ۲۳، ۷ مرداد ۱۳۷۰، ص ۴ افزون بر این، یک مصاحبه و چندین مقاله از راقم سـطور راجع به مبارزات سیاسی آن مرحوم و روابط وی با امام خمینی در مجله‌ی تاریخی معاصر ایران، فصل‌نامه مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، تهران، شم ۱۳ به بعد، درج شده است.

[۴] ر. ک: فتحی (آتشبـاک)، نصرت‌الله، «خدا مردی وارسته»، مجلد امید ایران، شم ۶۷۰، س ۱۳۴۶؛ برگ عیش، تهران، اسفند ۴۷، ص ۱۷ به بعد.

[۵] خاطرات سیاسـی و تاریخی مستر همفر در کشورهای اسـلامی، ترجمه علی کاظمی، مقدمه و تعلیقات حاج شیخ حسین لنکرانی، چ سوم، بی‌نا (مراکز پخش: مکتبه النجاح، انتشارات فراهانی و...)، تهران، شهریور ۱۳۶۱، صص ۸۳ -۸۴.

[۶] اظهـارات لنکرانی در منزل خویش برای خواهران عضو حزب جمهوری اسـلامی و شاغل در اداره‌ی امور تربیتی وزارت آموزش و پرورش، ۱۳ مرداد ۱۳۶۱.

[۷] گنجینه‌ی معرفت یـا گوشه‌هـایی از خـاطرات سیاسـی و انـدیشه‌های مرجع و اندیشـمند بزرگ دنیـای تشیع... حاج شـیخ حسـین لنکرانی، تهیه و تنظیم از: محمود رامیان، مخطوط، دفتر اول، تهران، ۱۹ خرداد ۱۳۶۰، ص ۲۷۴.

[۸] جـالب این است که عبـاس افنـدی (برادرزاده‌ی ازل، و پیشـوای مشـهور بهاییـان) در لـوحی که «به واسـطه‌ی عبدالحسـین تفـتی» («آواره‌ی» سابق، «آیتی» لاحق)بر ضد عموی خویش (یحیی صـبح ازل، پیشوای ازلیان) صادر کرده تصـریح می کند که وی در حال حاضـر، «در جزیره‌ی قبرس... تحت حمـایت انگلیس است...» (اسـرار الآثـار، فاضـل مازنـدرانی، مؤسـسه ملی مطبوعـات امری، ۱۲۹ بدیع، ۵ / ۳۵۹)– ع. منذر.

[۹] خاطرات سیاسی و تاریخی مستر همفر در کشورهای اسلامی، صص ۴ -۷.]

[۱۰] انشعاب در بهاییت، ص ۲۹۱.

[۱۱] بی‌تأثیر.

[۱۲] از زمان عباس افندی (جانشین میرزا حسینعلی بهاء)، مرکز بهاییت از عکا به حیفا (هر دو، واقع در اسرائیل کنونی) انتقال یافت –ع. منذر.

[۱۳] کسروی، احمد، بهایی گری، کتابفروشی پایدار، تهران، بی‌تا، صص ۱۲۱ –۱۲۲.

[۱۴] عین این نامه فعلا در یکی از کتابخانه‌های بزرگ اروپا موجود می‌باشد – آدمیت.

[۱۵] این کتاب از مآخذ تاریخی کهن بابیه است که مشخصات کامل کتابشناسی آن از قرار زیر است: نقطه الکاف در تاریخ ظهور باب و وقایع هشت سال اول از تاریخ بابیه، حاجی میرزا جانی کاشانی، به سعی و اهتمام ادوارد براون، لندن ۱۳۲۸ ق/ ۱۹۱۰ م. ضمنا مرحوم استاد محیط طباطبایی در انتساب نسخه‌ی یاد شده به شخص میرزا جانی کاشانی، تأملات محققانه‌ای داشته، آن را مربوط به فرد دیگری از قدمای بابیه می‌داند، که می‌توان آن را از مقالات ایشان در ماهنامه گوهر، نشریه‌ی بنیاد نیکوکاری نوریانی، تابستان و پاییز ۱۳۵۵ ش بازجست –ع. منذر.

[۱۶] در اصل، همه جا: تومانکی بود که همراه با قرائت خارجی آن اصلاح شد –ع. منذر.

[۱۷] امیرکبیر و ایران، با مقدمه‌ی محمود محمود، چ اول، انتشارات بنگاه آذر، تهران ۱۳۲۳، قسمت اول، صص ۲۵۶ – ۲۵۸. نیز ر.ک: همان، متن کامل، چ دوم، مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر، تهران ۱۳۳۴، صص ۲۰۷ –۲۰۸. در مورد براون، و روابط با ازلیها، البته عبدالحسین آیتی نظر دیگری دارد. وی در کشف الحیل (ج ۲، چ چهارم، صص ۴۳ –۴۵) اقدام براون به طبع آثار قدیم بابیان (به نفع ازلیها) را ناشی از ضدیت با بهاییت، و نه جانبداری از ازلیان، می‌شمارد. به نوشته او – که با براون مکاتبه داشته – براون «می گفت: چه کنم، من بهاییت را این طور شناخته‌ام که اگر اندکی بیش از این ترقی کند اصلا آزادی و اخلاق و درستی و راستی از دنیا معدوم خواهد شد!» (همان، ص ۴۵).

[۱۸] شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، تهران، بهمن ۱۳۵۵، ص ۴۵۷. توجه: همه‌ی مواردی که در مقاله حاضر، به کتاب امیرکبیر و ایران ارجاع شده – به استثنای پاورقی پیشین – همگی به چاپ پنجم این کتاب (انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۵۵) بازمی گردد.

[۱۹] عبدالله بهرامی، از صاحب منصبان مطلع نظمیه در مشروطه‌ی دوم، به طنز و تعریض می‌نویسد: عباس افندی «تنها پیغمبری بود که اجر خود را در این دنیا دریافت نموده و سیلی نقد را به حلوای نسیه ترجیح داده است!» (خاطرات عبدالله بهرامی، ص ۳۵).

[۲۰] ر. ک: سوابق رضاخان و کودتای سوم حوت ۱۲۹۹، گفتگو با محمدرضا آشتیانی‌زاده، به اهتمام سهلعلی مددی، مندرج در: تاریخ معاصر ایران، کتاب سوم، زمستان ۱۳۷۰، صص ۱۰۶ به بعد. درباره عین‌الملک و پیوند او با رژیم کودتا، باز هم در طول مقاله توضیحاتی خواهیم داد.

[۲۱] ر.ک: مقدمه‌ی اسماعیل رائین بر ترجمه‌ی کتاب اختناق ایران، نوشته‌ی مستر شوستر، ترجمه‌ی ابوالحسن موسوی شوشتری، صص ۱۰ –۱۱.

[۲۲] درباره‌ی وی ر. ک: سلطنت علم و دولت فقر، علی ابوالحسنی (منذر)، دفتر انتشارات اسلامی، قم ۱۳۷۴ – ۳۶۵/۱،۳۶۰.

[۲۳] سخن‌رانی در جمع اعضای حزب جمهوری اسلامی م، ۱۳ / ۵ / ۶۳.

[۲۴] تعلیم دیده.

[۲۵] همچون: برخی بررسیها درباره‌ی جهان‌بینیها و جنبشهای اجتماعی در ایران، شرکت سهامی خاص انتشارات توده، تهران ۱۳۵۸، ص ۵۱۵ به بعد. چاپ اول این کتاب، توسط حزب توده در سال ۱۳۴۷ ش (و ظاهرا در لایپزیک) منتشر شد. نمونه‌هایی از کلام احسان‌الله طبری در تعریف از بابیه در کتاب مزبور آمده است. ضمنا باید توجه داشت که مطالب مزبور، مربوط به زمانی است که احسان طبری تئوریسین مارکسیستها محسوب شده، هنوز توبه نکرده بود.

[۲۶] مفتاح باب الابواب یا تاریخ باب و بهاء، میرزا محمد مهدی خان زعیم‌الدوله‌ی تبریزی، ترجمه‌ی حاج شیخ حسن فرید

گلپایگانی، با مقدمه‌ی حاج میرزا عباسقلی چرندابی، کتابخانه‌ی شمس، تهران ۱۳۴۰، ص ۱۲۵. به توضیح این مأخذ، بیت در اصطلاح خطاطان فارسی، برابر پنجاه حرف است.

[۲۷] فتنه‌ی باب، علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه، مقالات و تعلیقات عبدالحسین نوایی، چ ۲، انتشارات بابک، تهران ۱۳۵۱، ص ۱۳.

[۲۸] همان، ص ۲۸.

[۲۹] ر. ک: عهد اعلی - زندگانی حضرت باب، ابوالقاسم افنان، ویرایش هما تاج بازیار، Oxford Oneworld، ص ۳۰۳، البته اینکه گفته است «احدی از عرفا و علما قادر به فهم معنی» نوشته‌ها و منشآت وی نیستند از جهاتی درست است! اما معلوم نیست اگر علما و عرفا مناجاتهای ساختهی وی را نمی‌فهمیدند، چگونه بین آنها و ادعیه‌ی اهل بیت (ع) فرقی نمی‌گذارده‌اند؟!.

[۳۰] منظومه‌ای شعری با پانصد بیت و هزار مصرع.

[۳۱] تباه. به احسن خطوط و اسهل وجوه به تمام آورده.» مؤلف مجمع الفصحاء هم (در ص ۳۴۵ از جلد دوم آن کتاب) این مطلب را ذکر نموده است. (یادگار، س ۴، شم ۸، ص ۳۲)، چنان که هدایت الله لسان‌الملک سپهر نیز در تذکره‌ی خود تصریح می‌کند: میرزا مهدی «شکسته را چون اساتید سلف نگاشته و در سرعت تحریر معروف آفاق گشت.» (تذکره‌ی خوش‌نویسان، افست انتشارات یساولی «فرهنگسرا»، تهران، بی‌تا، ص ۱۳۹).

[۳۲] منابع بهایی، شخص نظامی کتک زننده باب (پس از پیدا شدن وی) را فردی به نام «قوچعلی سلطان»، و فرمانده فوج تیراندازی کننده به سوی باب در شلیک آخر را نیز آقاجان خان سرتیپ فوج خمسه (یا آقاجان بیک خمسه‌ای) معرفی می‌کنند. محمدعلی فیضی، مبلغ و مورخ بهایی، می‌نویسد: «پس از شلیک دور اول و گسیخته شدن طناب باب و پیدا کردن باب «قوچعلی سلطان» گریبان آن حضرت را گرفته و به شدت لطماتی چند بر سر و صورت حضرت نواخته از حجره بیرون آورد و آقاجان بیک خمسه‌ای، فرمانده فوج ناصری، به میدان آمده با عده سربازان تحت فرمان، خود حاضر برای تنفیذ حکم گردید.» حضرت نقطه اولی ۱۲۳۵ - ۱۲۶۶ هجری / ۱۸۱۹ - ۱۸۵۰ میلادی، محمدعلی فیضی، آذر ۱۳۵۲، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۶ بدیع، ص ۳۴۲. نیز ر. ک: مطالع الانوار - BREAKERS THE DAWN تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ترجمه و تلخیص عبدالحمید اشراق خاوری، مؤسسه ملی مطبوعات، امری، ۱۳۴ بدیع، ص ۵۰۲؛ ظهور الحق، ۳ / ۱۷؛ قرن بدیع، شوقی افندی، ۲۵۸ - ۱ / ۲۴۷. جالب این است که به نوشته‌ی همین‌گونه منابع، فرماندهان مسلمان در شلیک اول حاضر به تیراندازی به باب نشده و این کار به سام خان ارمنی واگذار شد، اما در باب آخر، «فوجی دیگر از عساکر مسلم آذربایجان» باب را هدف تیر قرار دادند

(تاریخ ظهور دیانت حضرت باب و حضرت بهاءالله، به خط میرزا ابوالفضل گلپایگانی، ص ۱۳).

عبدالحمید اشراق خاوری می‌نویسد:

سام خان مسیحی در بار آخر شلیک به باب، از اعدام باب امتناع جست و پس از امتناع او، «فی‌الفور آقاجان خان سرتیپ فوج خمسه حاضر شد و فوج خود را که به فوج خاصه‌ی ناصری موسوم بود حرکت داد که این کار را من می‌کنم و این ثواب را من می‌برم. پس به همان ترتیب و تفصیل اول بستند و حکم به شلیک دادند. برعکس اول که فقط یک تیر به طناب خورده هر دو بدون آسیب به زمین آمده بودند این دفعه دیدند که آن دو هیکل از شدت ضرب یک هیکل شده به یکدیگر ملصق گردیدند...»

(مطالع‌الانوار...، ص ۵۰۲؛ ظهور الحق، ۳ / ۱۷).

بر این اساس، جای این سئوال وجود دارد که در میانه شلیک بار اول و دوم چه اتفاق رخ داد که فوج مسلمان و فرمانده عالی آن، از امتناع اولیه خویش دست شسته، داوطلبانه تیراندازی به سوی باب را پذیرفت؟.

[۳۳] روزگاری که گذشت، اتوبیوگرافی، صنعتی‌زاده کرمانی، انتشارات ابن‌سینا، تهران ۱۳۴۶، ص ۲۳۷.

[۳۴] آقای لنکرانی، تعبیر تند و عامیانه‌ی این لفظ را از دولت‌آبادی شنیده، نقل می‌کرد، که ما در بازگویی، معادل محترمانه‌تر آن

را در متن ذکر کردیم.

[۳۵] حیات یحیی، ۴ / ۴۴۴.

[۳۶] ر. ک: خاطرات احتشام السلطنه، ص ۵۲۹.

[۳۷] ر.ک: خاطرات عبدالله بهرامی، صص ۱۵ –۱۶.

[۳۸] اسرار الآثار، فاضل مازندرانی، ۵ / ۳۶۲ –۳۶۳.

[۳۹] ر.ک: اسناد و مدارک درباره بهایی گری، صبحی، چ سید هادی خسروشاهی، ص ۲۰۳.

[۴۰] اسرارالآثار، ۵ / ۳۶۲. و نیز ر. ک: باب کیست و سخن او چیست، نورالدین چهاردهی، ص ۱۵۷.

[۴۱] ر. ک: اسرار الآثار، همان، صص ۲۵۲ –۲۵۳. برای تقبیح شدید و مکرر میرزا هادی دولت‌آبادی در آثار حسینعلی بهاء همچنین ر. ک: اشرافات: الواح مبارکه‌ی حضرت بهاءالله جل ذکره الاعلی، شامل: اشرافات و چند لوح دیگر، بی‌نا بی‌تا، خط نستعلق، صص ۱۵۷،۱۹،۷ و ۱۶۳ –۱۶۴.

[۴۲] ر.ک: خاطرات سید علی محمد دولت‌آبادی، انتشارات فردوسی باضافه اسلام و ایران، تهران ۱۳۶۲، ص ۱۱.

[۴۳] عهد اعلی...، ص ۵۰۵.

[۴۴] صبح ازل، در ۱۱ جمادی‌الاول ۱۳۳۰ ق (۲۹ آوریل ۱۹۱۲) به سن ۸۲ سالگی در شهر فاماگوستا «ماغوسا» ی قبرس درگذشت و در یک مایلی آن شهر به خاک رفت (ر.ک: تعلیقات عبدالحسین نوایی بر کتاب «فتنه‌ی باب»، علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه، چ ۲، انتشارات بابک، تهران ۱۳۵۱، صص ۲۲۷ –۲۲۸؛ اسرارالآثار، فاضل مازندرانی، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع، ۵ / ۳۰۹ – ۳۱۰).

[۴۵] سخنان آقای آگاه، در مورد عدول میرزا یحیی دولت‌آبادی از بابیت، کاملا درست، و مطابق با شواهد و قرائن متقن تاریخی است. تبلیغ وی (در اواخر عمر) به نفع اسلام در اروپا را نیز می‌توان پذیرفت. اما اینکه میرزا یحیی را «مسلمان به تمام معنی» شمرده، خالی از مبالغه و اغراق نیست. زیرا، یحیی دولت‌آبادی (آن گونه که به وضوح از مندرجات خاطرات وی در کتاب حیات یحیی برمی‌آید) به هر حال گرفتار برخی غربزدگیها و انحرافات فکری از مندرجات خاطرات وی در کتاب حیات یحیی برمی‌آید) به هرحال گرفتار برخی غربزدگیها و انحرافات فردی بوده و برای نمونه، خود و خواهرش از کشف حجاب رضاخانی در ایران هواداری می‌کرده‌اند.

[۴۶] بدشت ناحیه‌ای سرسبز و خرم در حوالی شاهرود است که بابیان در سال ۱۲۶۴ ق در آنجا اردو زدند و قره‌العین روزی (با نقشه قبلی) بی‌حجاب و آرایش کرده در جمع مردان ظاهر شد و اعلام کرد با ظهور باب، دوران اسلام به پایان رسیده، احکام و مقررات آن لغو شده است! و حسینعلی بهاء نیز با خواندن آیات مربوط به قیامت، از نظریات وی طرفداری کرد. شرح این ماجرا در تواریخ مختلف – اعم از بابی و بهایی و مسلمان – آمده است.

[۴۷] تاریخ ظهور دیانت حضرت باب و حضرت بهاءالله، به خط میرزا ابوالفضل گلپایگانی، ص ۳۳. البته جناب گلپایگانی، مدعی شده «کبار علمای ایران» به باب گرویدند، که پیداست جنبه اغراق دارد.

[۴۸]، اصفهان ۱۳۲۴) صص ۲۱۴ –۲۱۵.

[۴۹] همان، ص ۲۱۶.

[۵۰] اسناد وزارت امور خارجه‌ی انگلیس، شم ۱۵۴ / ۶۰، مورخ ۲۳ نوامبر ۱۸۵۰.

[۵۱] ر. ک: ظهور الحق، ۳ / ۱۷۳ – ۱۷۴؛ فتنه‌ی باب، اعتضاد السلطنه، ص ۳۴.

[۵۲] الکواکب الدریه فی مآثر البهاییه، عبدالحسین آواره،مطبعه سعادت، مصر ۱۳۴۲ ق، ۱ / ۱۳۰. نیز ر. ک، مطالع الانوار...، ص

.۲۷۲

[۵۳] ظهور الحق، ۳ / ۱۰۹ – ۱۱۰.

[۵۴] زیرا، خاطرات یاد شده به صراحت ریشه مسلك باب و بهاء، را استعماری معرفی می‌کند.

[۵۵] حتی گفته می‌شود که سید عباس علوی، مبلغ مشهور بهایی، در کتاب خود به کلی منکر وجود شخصی به نام کینیاز دالگوروکی شده است! (ر. ك: پرنس دالگوروکی، مرتضی احمد، آ، چ سوم، انتشارات دارالکتب الاسلامیه، تهران ۱۳۴۶، ص ۳۹) وجود فردی به نام پرنس دالگوروکی به عنوان سفیر روسیه در ایران زمان امیرکبیر، از مسلمات تاریخ است.

[۵۶] در این باره علاوه بر کتاب بهایی‌گری نوشته‌ی کسروی، ر. ك: راهنمای کتاب، س ۶، شم ۱ و ۲، فروردین و اردیبهشت ۱۳۴۲، صص ۲۵ –۲۶، مقاله‌ی مجتبی مینوی در انتقاد از کتاب شرح زندگانی من، نوشته‌ی عبدالله مستوفی؛ یادگار، س ۵، شم ۸ و ۹، ص ۱۴۸؛ امیرکبیر و ایران، آدمیت، ص ۴۵۶.

[۵۷] ر.ك: پرنس دالگوروکی، مرتضی احمد. آ، همان؛ روحانی، ضیاءالدین، مزدوران استعمار در لباس مذهب، با مقدمه‌ی آیت‌الله ناصر مکارم شیرازی، چ ۳، انتشارات فراهانی، تهران ۱۳۴۸، صص ۳۴ و ۸۶ به بعد.

[۵۸] ر.ك: خادمی (شیرازی)، محمدعلی، بهاییان دیگر چه می‌گویند؟ بی‌بهایی باب و بهاء، چاپخانه‌ی نور شیراز، فروردین ۱۳۲۷ ش، ص ۱۰۳ به بعد؛ هاشمی رفسنجانی، علی‌اکبر، امیرکبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار، چ ۲، دفتر انتشارات اسلامی (وابسته به جامعه‌ی مدرسین حوزه‌ی علمیه قم)، ۱۳۶۲، صص ۲۰۹ – ۲۱۴؛ کاظم مراد، عباس، البابیه و البهاییه و مصادر دراستهما، مطبعه‌ی الارشاد، بغداد ۱۴۰۲ ق / ۱۹۸۲ م، صص ۵۵ –۶۰.

[۵۹] چهاردهی، نورالدین، باب کیست و سخن او چیست؟، صص ۱۷۱،۷۷ و ۲۴۵.

[۶۰] شرح زندگانی من، ۱ / ۴۲.

[۶۱] میمندی‌نژاد، محمدحسن، نعل وارونه، کلاه بزرگ، تهران، ص ۴۱.

[۶۲] هنگام ایراد این سخنان، هنوز فروپاشی شوروی آغاز نشده، جمهوریهای مستقل آسیای مرکزی نظیر ترکمنستان، جزیی از شوروی محسوب می‌شدند.

[۶۳] مرحوم لنکرانی در ۳۱ مرداد ۶۱ نیز در سخن‌رانی برای جمعی از خواهران عضو حزب جمهوری اسلامی (و شاغل در اداره‌ی امور تربیتی آموزش و پرورش) اظهار داشته بود: «روسیه تزاری، از قفقاز شیعه که مدت زیادی از اشغال آن نگذشته بود، نگران بود و برای رفع این نگرانی، تدابیری به کار می‌برد. یکی از مهم‌ترین این تدابیر، آن بود که به انحاء مختلف می‌کوشید عقاید شیعی را (که مایه‌ی اتحاد و پایداری آنها در برابر اجنبی اشغالگر بود) در اهالی قفقاز سست و متزلزل کند. لذا به منظور اخلال در اعتقاد قفقاز شیعه‌اش به مهدویت، اولین سازمان مهم جاسوسی به اسم «مشرق الاذکار» بهاییان را در عشق‌آباد واقع در ترکمنستان خطه‌ی خراسان تازه شکارش (که اهالی آن سنی و نسبت به باب و بهاء، بی‌تفاوت بودند) بنا می‌کند.» به گفته‌ی آن مرحوم: «روس تزاری برای مبارزه با اسلام و اخلال در افکار و عقاید مذهبی مسلمانان، از این گونه فعالیتهای شیطانی و مخرب، زیاد داشته است که به عنوان یکی از مهم‌ترین آنها، می‌توان به القائات سوء بالگونیك فتحعلی آخوندوف (رئیس دفتر نایب السلطنه روسیه در قفقاز) بر ضد (عقاید) و نیز «خط» و «الفباء» رایج اسلامی اشاره کرد که توضیح آن فرصت دیگری می‌طلبد.».

[۶۴] در صفحات آینده پیرامون دم خروسهای متعدد ارتباط با سران بابیت و بهاییت با روس تزاری، و نقش سفیر روسیه در حمایت از بهاء، به طور مستند توضیح خواهیم داد.

[۶۵] با توجه به تاریخ مأموریت روتشتاین در ایران (فاصله فوریه ۱۹۲۱ تا مه ۱۹۲۲ یعنی حدود اسفند ۱۲۹۹ تا اواخر اردیبهشت ۱۳۰۰) زمان انتشار خاطرات منسوب به دالگوروکی (برای نخستین بار) در ایران معلوم می‌شود – ع. منذر.

[۶۶] برخی بررسیها درباره‌ی جهان‌بینیها و جنبشهای اجتماعی در ایران، احسان طبری، چاپ شرکت سهامی خاص انتشارات توده، تهران ۱۳۵۸، ص ۵۱۵.

[۶۷] همان، ص ۵۱۶.

[۶۸] همان، ص ۵۲۱.

[۶۹] همان، ص ۵۲۵.

[۷۰] باب در مورد زنان و به قصد افشاء نیات واقعی باب، مکشوف و بی‌پرده در مقابل مردان ظاهر شد..» (همان، ص ۵۲۳ و نیز ر.ک: ص ۵۲۱).

[۷۱] گوشه‌های فاش نشده‌ای از تاریخ، چند چشمه از عملیات حیرت‌انگیز کینیاز دالگوروکی جاسوس اسرارآمیز روسیه تزاری...، با مقدمه‌ی ابوالقاسم مرعشی، چ سوم: کتابفروشی حافظ، تهران، بی‌تا، ص ۶.

[۷۲]، مؤسسه ملی مطبوعات امری، سال ۱۱۹ بدیع ص ۴۹؛ قرن بدیع، شوقی افندی، ۱ / ۲۴۷ – ۲۵۸.

[۷۳] آدمیت، فریدون، امیرکبیر و ایران، صص ۴۴۹ –۴۵۰.

[۷۴] نقطة الکاف، به اهتمام ادوارد براون، صص ۲۳۳ –۲۳۴.

[۷۵] قرن بدیع، شوقی افندی، ۲ / ۳۳، ۸۳ و ۸۶؛ مطالع الانوار...، صص ۵۹۳ –۵۹۴ و ۶۱۱ –۶۱۲ و ۶۱۸؛ الکواکب الدریه، آواره، ۱ / ۳۳۶؛ بهاءالله و عصر جدید، دکتر اسلمونت، ص ۴۴؛ عهد اعلی...، ابوالقاسم افنان، ص ۴۹۸ – ۴۹۶،۴۹۹ و ۵۰۰؛ قبله‌ی عالم؛ ناصرالدین شاه و پادشاهی ایران، عباس امانت، ترجمه حسن کامشاد، نشر کارنامه، تهران ۱۳۸۳، صص ۲۹۷ –۲۹۸؛ الواح مبارکه‌ی حضرت بهاءالله جل ذکره الاعلی شامل: اشراقات و چند لوح دیگر، بی‌نا، بی‌تا، خط نستعلیق، صص ۱۰۳ –۱۰۴ و ۱۵۵؛ لوح خطاب به شیخ محمدتقی اصفهانی معروف به نجفی، حسینعلی بهاء، لجنه‌ی نشر آثار آمری، لانگنهاین، ۱۳۸ بدیع، صص ۱۴ –۱۶.

[۷۶] ر. ک، کتاب مبین، حسینعلی بهاء، چ ۱۳۰۸، ص ۷۶. نسخه خطی، ص ۷۸؛ قرن بدیع، شوقی افندی، ۲ / ۸۶.

[۷۷] ر. ک: کشف الحیل، آیتی، چ ۷، ۱ / ۶۲ و ۲ / ۸۷، چ ۴؛ فلسفه‌ی نیکو، میرزا حسن نیکو، بنگاه مطبوعاتی فراهانی، تهران ۱۳۴۲، با مقدمه‌ی دکتر احسان‌الله نیکو، ۴ / ۸۶؛ فتنه‌ی باب، اعتضاد السلطنه، توضیحات عبدالحسین نوایی، ص ۱۹۴؛ جستارهایی از تاریخ بهایی گری در ایران...، عبدالله شهبازی، تاریخ معاصر ایران، س ۷، شم ۲۷، پاییز ۱۳۸۲، ص ۲۰.

[۷۸] تاریخ ظهور الحق، ج ۸، قسمت اول، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۲ بدیع، ص ۴۳۱؛ جستارهایی از تاریخ بهایی گری...، ص ۲۰.

[۷۹] تاریخ ظهور الحق، ج ۸، قسمت ۱، صص ۴۹۱ –۴۹۶. تقی‌زاده هم تصریح دارد که: میرزا عزیزالله خان ورقاء، از اصحاب عباس افندی، مستخدم بانک استقراضی روسیه در تهران بود (یادگار، س ۵، شم ۶ و ۷، ص ۱۳۰).

[۸۰] مصابیح هدایت، عزیزالله سلیمانی، ۵ / ۲۱۳ –۲۱۸؛ جستارهایی از تاریخ بهایی گری...، همان، ص ۲۱.

[۸۱] مصابیح هدایت، تهران، ۱ /۱۸۱، ۱۳۲۶.

[۸۲] ر. ک: مفتاح باب الابواب، ترجمه شیخ حسن فرید گلپایگانی، ص ۷۱.

[۸۳] قرن بدیع، ۲ / ۳۳.

[۸۴] مطالع الانوار...، ص ۵۹۳. توجه شود به تعبیر جناب سفیر، که از حسینعلی نوری به عنوان «امانت» سفارت روسیه یاد و صدراعظم ایران را در صورت وارد شدن هرگونه آسیب به وی، شدیدا تهدید کرده، «مسئول سفارت روس» شناخته است! سخنانی که به وضوح، بوی تحت الحمایگی بهاء به روسیه، و بهره گیری سفیر از امتیاز کاپیتولاسیون (مفاد قرارداد ترکمانچای) برای حفظ جان وی، می‌دهد.

[۸۵] ایران و قضیه‌ی ایران، ترجمه‌ی غلامعلی وحید مازندرانی، ۱ / ۸۳.

[۸۶] همان، ۱ / ۱۳۹ به بعد.

[۸۷] ایران از نفوذ مسالمیت‌آمیز تا تحت الحمایگی (۱۸۶۰ – ۱۹۱۹)، ترجمه مریم میراحمدی، مؤسسه انتشارات معین، تهران ۱۳۶۷، ص ۱۰۷.

[۸۸] کتابچه‌ی فوق را وزیر مختار وقت ایران در پطرزبورگ (میرزا محمود خان علاءالملک) توسط جاسوسهای مخفی خویش جسته و ترجمه‌ی آن را همراه نامه‌ای در توضیح ماجرا، در جمادی الثانی ۱۳۰۶ برای امین السلطان (صدراعظم ناصرالدین شاه) فرستاده است. برای متن کتابچه و نامه‌ی علاءالملک ر. ک: گزارشهای سیاسی علاءالملک، صص ۳۶ – ۷۴. فصلی از این کتابچه، به راه شوسه‌ی عشق‌آباد – خراسان، و موقعیت استراتژیک آن منطقه اختصاص دارد. ر. ک: همان: ص ۶۸ به بعد.

[۸۹] ر. ک: ایران و قضیه‌ی ایران، لردکرزن، ترجمه‌ی غلامعلی وحید مازندرانی، ۱ / ۱۳۹ –۱۴۲.

[۹۰] ر. ک: گزارشهای سیاسی علاءالملک، گردآوری ابراهیم صفایی، صص ۱۶۹ –۱۷۶.

[۹۱] بهایی گری، کتابفروشی پایدار، تهران، بی‌تا، ص ۱۲۱.

[۹۲] ظهور الحق، ج ۸، قسمت دوم، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۲ بدیع، ص ۹۹۵ به بعد.

[۹۳] وی پسر دوم حاجی میرزا تاجر شیرازی بود که دایی بزرگ میرزا علی محمد باب قلمداد می‌شد. ر. ک: عهد اعلی...، ابوالقاسم افنان، ص ۱۲۹.

[۹۴] کرسیها.

[۹۵] نقره.

[۹۶] اسدالله علیزاد، از بهاییان مقیم عشق‌آباد، ضمن اشاره به حضور «ژنرال سوبوتیچ به نمایندگی از طرف شخص امپراتور روسیه در سال ۱۹۰۲ در مراسم گذاشتن اولین سنگ بنا»ی مشرق الاذکار، تصویر وکیل‌الدوله، بهاییان و ژنرال روسی را آورده است. ر. ک: سالهای سکوت، بهاییان روسیه ۱۹۳۸ – ۱۹۴۶، خاطرات اسدالله علیزاد، از انتشارات Century Press Australia ،۹۹۹۱، ص ص ۲۱ و ۲۳.

[۹۷] تاریخ ظهور الحق، ج ۸، قسمت دوم، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۲ بدیع، صص ۹۹۵ – ۹۹۸.

[۹۸] همان، صص ۱۰۰۰ و ۱۰۰۱. درباره‌ی عشق‌آباد، بهاییها و روسها. ر. ک: خاطرات صبحی درباره‌ی بابی گری و بهایی گری، چ دوم، کتابفروشی سروش، تبریز ۱۳۴۳، با مقدمه‌ی سید هادی خسروشاهی، ص ۷۱ به بعد؛ اسناد و مدارک درباره‌ی بهایی گری، فضل‌الله صبحی مهتدی، با مقدمه‌ی ابورشاد (سید هادی خسروشاهی)، نشر عصر جدید، ص ۴۷ و نیز صص ۵۶ و ۶۰، ۵۷ و ۷۰ به بعد.

[۹۹] تاریخ ظهور الحق، صص ۱۰۰۳ و ۱۰۰۴، نیز ر. ک، مصابیح هدایت، عزیزالله سلیمانی، ۳ / ۲۵.]

[۱۰۰] ر. ک: الکواکب الدریه، آواره، ۱ / ۴۹۵ و ۴۹۷. درباره‌ی ماجرای قتل محمدرضا اصفهانی و رویدادهای متعاقب آن، ر. ک: خاطرات صبحی درباره‌ی بابی گری و بهایی گری، ص ۸۷ به بعد.

[۱۰۱] ر. ک: الکواکب الدریه، ۱ / ۴۹۶ – ۴۹۷.

[۱۰۲] همان. ۱ / ۴۹۹.

[۱۰۳] ر. ک: همان. ۱ / ۴۹۹ – ۵۰۲.

[۱۰۴] مصابیح هدایت، تهران، ۱۳۲۶، ۲ / ۲۳۲.

[۱۰۵] ر. ک: الکواکب الدریه، ۱ / ۵۰۳.

[۱۰۶] همان. ۲ / ۹۵ و ۹۶.

[۱۰۷] همان. ۲ / ۵۸.

[۱۰۸] ر.ک: قرن بدیع، شوقی افندی، ۴ / ۱۲۲ – ۱۲۵؛ سالهای سکوت، خاطرات اسدالله علیزاد، همان، صص ۳۷، ۷۰، ۷۴، ۸۲، ۸۳، ۸۹، ۲۷ – ۳۴ و ۲۴۰. متأسفانه، پس از فروپاشی شوروی، مشرق الاذکار توسط بهاییان مجددا تصرف و بازگشایی شد.

[۱۰۹] دست پنهان سیاست انگلیس در ایران، صص ۱۰۲ و ۱۰۳.

[۱۱۰] تاریخ روابط خارجی ایران ۱، دوره اول مشروطه، دکتر علی‌اکبر ولایتی، صص ۱۰۹ و ۱۱۰؛ افزایش نفوذ روس و انگلیس، دکتر محمدجواد شیخ‌الاسلامی، صص ۹۶ –۹۸. مأخذ اخیر، در فصل مربوط به «مأموریت روتشتاین در دربار ایران» (صص ۹۳ – ۱۲۸)، اطلاعات خوبی راجع به روتشتاین و سوابق و اعمال وی به دست داده است.

[۱۱۱] افزایش نفوذ روس و انگلیس، ص ۱۰۵.

[۱۱۲] همان. صص ۱۰۰ – ۱۰۵.

[۱۱۳] همان. صص ۱۰۶ – ۱۱۷.

[۱۱۴] بامداد، مهدی، شرح حال رجال ایران، ۱ / ۲۱۳.

[۱۱۵] همان. ۲ / ۴۸۱ – ۴۸۲. نیز ر. ک: ۱ / ۲۱۳.

[۱۱۶] فتنه‌ی باب، اعتضادالسلطنه، بخش تعلیقات و توضیحات عبدالحسین نوایی، ص ۲۰۰. درباره‌ی جدیت و اهتمام شگرف، و «شدت عمل» امیرکبیر در سرکوب غائله‌ی بابیه و اعدام باب، همچنین، ر. ک: باب کیست و سخن او چیست؟، نورالدین چهاردهی، ص ۸۴؛ تاریخ جامع بهاییت (نوماسونی)، بهرام افراسیابی، چ ۴، انتشارات سخن، تهران ۱۳۷۱، ص ۲۳۰ به بعد.

[۱۱۷] باب کیست و سخن او چیست، صص ۸۴ و ۸۵.

[۱۱۸] ر. ک: مطالع الانوار...، صص ۵۸۹ و ۵۹۰. نیز ۴۹۳ – ۴۹۷ و ۵۱۲ – ۵۱۳.

[۱۱۹] صص ۳۴ – ۳۷ و ۴۴ – ۴۸؛ ظهور الحق، بخش سوم، بی‌نا، بی‌تا، چ سربی، قطع وزیری، در ۵۳۲ صفحه، به اضافه‌ی فهرست و غلطنامه، صص ۲۱۰ – ۲۱۲؛ حضرت نقطه‌ی اولی...، محمدعلی فیضی، صص ۳۱۵ و ۳۱۶ و بعد.

[۱۲۰] ر. ک: مطالع الانوار...، همان، صص ۵۸۴ و ۵۸۵.

[۱۲۱] ر. ک: ظهور الحق، ۳ / ۲۲۲؛ عهد اعلی... ص ۳۸۱. برای شرح ماجرای دستگیری بابیان ر. ک: اظهارات مفصل اعتضاد السلطنه در: فتنه‌ی باب، مقدمه و تعلیقات عبدالحسین نوایی، صص ۹۵ به بعد.

[۱۲۲] قبله‌ی عالم، ص ۲۸۷.

[۱۲۳] ر. ک: قبله‌ی عالم، صص ۲۸۸ و ۲۸۹؛ عهد اعلی...، صص ۴۹۳ و ۴۹۴. نیز ر.ک: توضیحات و تعلیقات دکتر عبدالحسین نوایی در کتاب فتنه‌ی باب، صص ۲۰۰ و ۲۰۱.

[۱۲۴] زنجان پیروان باب جرئت نکردند که صلح و امنیت عمومی را برهم بزنند». اما بی‌کار ننشستند و پنهانی فعالیت داشتند؛ تا زمانی که اختلالی ایجاد نمی‌کردند، کسی با آنان چندان کاری نبود، البته کینه‌ی امیر را در دل داشتند، کینه‌ای که در نوشته‌های هم‌کیشان آنان، و بهایی و بهایی‌زادگان در ایران و آمریکا، هنوز منعکس است. بابیان توطئه‌ی کشتن شاه و امیر و امام جمعه‌ی تهران را چیدند، ولی امیر پرده از روی آن برداشت» و آن توطئه را در نطفه خفه کرد، که شرح آن در «المتنبئین» نوشته‌ی علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه آمده است. ر. ک، امیرکبیر و ایران، ص ۴۵۱. کتاب المتنبئین، با عنوان «فتنه‌ی باب»، با مقدمه و تعلیقات عبدالحسین نوایی، توسط انتشارات بابک، چاپ شده است.

[۱۲۵] مقاله شخصی سیاح...، صص ۳۵. ۳۴.

[۱۲۶] ر.ك: توقيعات مباركه‌ى حضرت ولى امرالله، لوح قرن احباء شرق (نوروز ۱۰۱ بديع)، مؤسسه ملى مطبوعات امرى، ۱۲۳ بديع، صص ۴۹ و ۵۱.

[۱۲۷] همان، صص ۱۸۱ و ۱۸۲.

[۱۲۸] ر. ك: قرن بديع، ۱ / ۲۴۷ – ۲۵۸. به همين نمط، مورخان مشهور بهايى نظير نظير عبدالحميد اشراق خاورى و فاضل مازندرانى و محمدعلى فيضى در آثار خويش از امير با اوصافى چون وزير نادان و شرير، دشمن ستمكار و خونخوار، امير مغرور، تقى سفاك، ياد كرده و قتل وى در حمام فين را انتقام الهى و «عذاب اليم» وى در حق او شمرده‌اند! (مطالع الانوار...، صص ۴۹۳،۵۱۲،۵۱۳ و ۵۹۰؛ رحيق مختوم، ۱ /۳۲۶؛ ظهور الحق، ۳ / ۲۱۲؛ حضرت نقطه‌ى اولى...، ص ۳۱۶).

[۱۲۹] براى شرح ماجرا ر. ك: ناسخا لتواريخ، بخش قاجاريه، لسان‌الملك سپهر ۳ / ۲۱۹، ۲۲۰ و ۲۳۹؛ فتنه‌ى باب، اعتضاد السلطنه، تعليقات عبدالحسين نوايى، صص ۱۷۸ – ۱۸۷؛ قرةالعين، درآمدى بر تاريخ بى‌حجابى در ايران، سينا واحد، ص ۱۳ به بعد.

[۱۳۰] ر. ك: الكواكب الدريه، آواره، ۱ / ۱۲۷، به بعد؛ طاهره قرةالعين، حسام بقايى (به نقل از: عباس افندى)؛ مطالع الانوار....، عبدالحميد اشراق خاورى، صص ۲۴۹ و ۳۰۱؛ حضرت بهاءالله، محمدعلى فيضى، صص ۴۱ – ۴۲.

[۱۳۱] بيرون رفتن.

[۱۳۲] بهايى گرى، ص ۸۵. در مورد قرةالعين و بهاييها، همچنين ر. ك: فلسفه‌ى نيكو، حسن نيكو،۳ / ۱۰۷ به بعد.

[۱۳۳] باب كيست و سخن او چيست، نورالدين چهاردهى، صص ۸۶ و ۸۷. درباره‌ى خوش آمدن شاه جوان از قرةالعين، ر. ك: قبله‌ى عالم، عباس امانت، ص ۲۹۶.

[۱۳۴] براى نمونه‌هاى ديگر از پيشگوييهاى سران بهاييت كه وارونه از آب درآمد ر.ك: فلسفه‌ى نيكو، ميرزا حسن نيكو، ۲ / ۱۶۴ و ۱۶۵.

[۱۳۵] وجدان، صاحب امتياز و مدير: محمود مصاحب، س ۱، شم ۲۹، ۱ خرداد ۲۵. براى مشخصات اين روزنامه ر. ك: مطبوعات ايران، دكتر حسين ابوترابيان، ص ۱۶۲.

[۱۳۶] مبلغ بهايى در محضر آيت‌الله آقاى آقا شيخ محمد خالصى‌زاده، با مقدمه‌ى شيخ حسين لنكرانى و عبدالحسين حائرى، چ پنجم، يزد ۱۳۶۷ ق، ص ۳.

[۱۳۷] همچون: سيد مهدى موسوى خراسانى واعظ، غلامحسين خان شهباز، عبدالحسين خالصى، محمدحسين افصح المتكلمين لنگرودى، جواد لنكرانى (برادر شيخ حسين)، على‌اكبر اعلم، سيد محمدحسين شهشهانى، سيد مرتضى شهشهانى، محمدحسين خراسانى و... براى كل اسامى ر. ك: همان: ۲۵ و ۲۶.

[۱۳۸] ر. ك: مبلغ بهايى در محضر شريف حضرت آيت‌الله خالصى دامت بركاته، از طرف جريده‌ى (اتحاد اسلام)، مطبعه‌ى باقرزاده، طبع دوم، قيمت يك قران، بى‌نا، بى‌تا، چ دوم كتاب قاعدتا پس از بازگشت لنكرانى و خالصى‌زاده از تبعيد مشهد، و در حدود زمستان ۱۳۰۵ به بعد صورت گرفته است.

[۱۳۹] در اصل: نه نه.

[۱۴۰] در اصل: عين.

[۱۴۱] اركان.

[۱۴۲] ميرزا صالح مراغه‌اى عكاس (يعنى همان صالح اقتصاد)، مبلغ سابق بهايى و مسلمان افشاگر بعدى، در نامه‌اى كه در تاريخ ۳۰ آذر ۱۳۰۶ به آيتى دارد ضمن تبرى از فرقه، به تأثير كتابهاى كشف‌الحيل و مبلغ بهايى... اشاره كرده است.

[۱۴۳] مبلغ بهايى...، با مقدمه‌ى عبدالحسين حائرى، از انتشارات دفتر نشريات دينى در يزد، ۱۳۶۷ ق، صص ۴۱ و ۴۲.

[۱۴۴] کشف الحیل، ج ۲، چ ۴، صص ۱۴۳. ضمنا در همین ایام توسط آقا سید ابوالحسن طالقانی (پدر آیت‌الله حاج سید محمود طالقانی) و محتشم‌السلطنه و فروغی و حاج عباسقلی بازرگان (پدر مهندس بازرگان) نیز جلساتی جهت بحث و مناظره با مبلغین ادیان در مدرسه‌ی مروی و منزل حاج عباسقلی تشکیل می‌شد، که به گفته‌ی آیت‌الله طالقانی «توافق و حمایت رضاخان» به آن جلب شده بود.

[۱۴۵] ر. ک: «شرح احوالی از مردم مرحوم آیتی»، یغما، س ۲۰، شم ۴) شماره مسلسل ۲۲۸)، تیر ۱۳۴۶، صص ۲۱۳ – ۲۱۶.

[۱۴۶] دستخط عباس افندی خطاب به «حضرت آواره علیه بهاءالله الابهی» و در تجلیل از او ر. ک: کشف الحیل، ج ۳، چ ۴، ص ۱۹۹؛ خاطرات صبحی درباره‌ی بابی گری و بهایی گری، فضل‌الله صبحی مهتدی، همان، ص ۱۵۲.

[۱۴۷] در کتاب مکاتیب عبدالبهاء لوحی است که عباس افندی، خطاب به آواره و در تجلیل از او صادر کرده و حکایت از علو مقام وی – در آن روزگار – نزد پیشوای بهاییت دارد. در این لوح می‌خوانیم: «هو الله. ای آواره‌ی سبیل الهی، پریشانی و بی‌سر و سامانی در راه عشق، کامرانی و شادمانی است. نظر به پایان کار نما، زیرا عاقبت این پریشانی، جمعیت است و نهایت این آوارگی پناه حضرت احدیت. اگر از قطره محروم شدی الحمدلله بحر بی‌پایان در مقابل داری، و اگر از ذره محجوب شدی آفتابی روشن در پیش داری. از حق طلبم که آنچه نهایت آمال و آرزوی تست میسر گردد و علیک التحیه و الثناء. ع ع» (مکاتیب عبدالبهاء، مؤسسه مطبوعات امری، ۱۳۴ بدیع، ۸ / ۸). نکته جالب در این لوح، آرزوی پیشگویی عباس افندی مبنی بر عاقبت به خیری آواره و رسیدن وی به نهایت آمال خویش در پایان است، که (از دیدگاه بهاییان) کاملا وارونه درآمد و (به زعم آنان) به جای روشنایی به تاریکی مطلق! رسید. برای مکتوبات و اظهارات عباس و نیز شوقی افندی در تجلیل و توثیق آواره ر. ک: کشف الحیل،۱ / ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۲ و ۱۴۳، چ ۷، و ۲ / ۵۰، چ ۴.

[۱۴۸] الکواکب الدریه، ۲ / ۳۳۵.

[۱۴۹] «شرح احوالی از مرحوم آیتی»، همان، صص ۲۱۳ – ۲۱۴.

[۱۵۰] کشف الحیل، ج ۳، چ ۴، ص ۶۱.

[۱۵۱] وی درسالهای ۱۳۰۸ – ۱۳۰۹ در مدرسه‌ی علمیه و امیرکبیر تهران تدریس می‌کرد (سفرنامه سدیدالسلطنه، ص ۳۸۰).

[۱۵۲] «شرح احوالی از مرحوم آیتی»، همان، ص ۲۱۵.

[۱۵۳] ر. ک: توقیعات مبارکه‌ی حضرت ولی امرالله، لوح قرن احباء شرق...، صص ۱۳۸ و ۱۶۰.

[۱۵۴] الکواکب الدریه،۱ / ۳۰۸.

[۱۵۵] الکواکب الدریه، ۱ / ۳۰۹.

[۱۵۶] کشف الحیل، چ ۴، ص ۲ / ۵۸.

[۱۵۷] شرح احوالی از مرحوم آیتی، همان، ص ۲۱۵.

[۱۵۸] آیتی، خود در جای جای کتابش کشف الحیل در رد بهاییت، از تلاش مکرر (اما نافرجام) بهاییان برای ترور وی سخن گفته، از فشارها، توهینها و حتی خسارتهایی که آن گروه پس از عدول وی از بهاییت و افشای ماهیت سران این مسلک به او زده‌اند پرده برداشته است. ر. ک: کشف الحیل، ج ۱، چ ۷، ص ۶۵؛ ج ۲، چ ۴، صص ۱۴۶ – ۱۶۳؛ ج ۳، چ ۴، ص ۱۲۵.

[۱۵۹] نوعی اسلحه.

[۱۶۰] بر پایه‌ی گزارش مأمور ساواک: آقای لنکرانی در روز ۲۴ فروردین ۱۳۵۲ در منزل خویش با اشاره به کتاب کشف الحیل، نوشته‌ی آیتی «مدعی شد که کتاب فوق به دستیاری او نوشته شده است و مدتی نیز بحث درباره‌ی سران بهاییها نمود و ادامه داد: «مادامی که کلیمیها بهایی می‌شوند دلیل و قرینه‌ی عدم قطعیت حکومت اسرائیل می‌باشد». ر. ک: شیخ حسین لنکرانی به روایت

اسناد ساواک، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، تهران، ۱۳۸۳، ص ۴۶۷.

[۱۶۱] نیکو، حسن، فلسفه نیکو، بنگاه مطبوعاتی فراهانی، تهران، ۱۳۴۲، ج ۱، مقدمه‌ی دکتر احسان‌الله نیکو، ص «و». پسری وی، دکتر احسان‌الله نیکو، نیز از قضات و وکلای دادگستری بود و بر فلسفه نیکو مقدمه دارد.

[۱۶۲] ارکان و رجال عمده.

[۱۶۳] فلسفه نیکو، ۴ / ۲۷۹ – ۲۸۱.

[۱۶۴] همان، ج ۱، مقدمه‌ی دکتر احسان‌الله نیکو، ص «و».

[۱۶۵]، پریروز میرزا بدیع‌الله خان، کفیل انبار غله‌ی دولتی، که بهایی معروف است، با اعظام الوزارهٔ عضو انبار غله در اتاق خودش مشغول صحبت بوده. اعظام الوزاره در ضمن صحبت به اسم مبارک محمد بن عبدالله (ص) قسم یاد می‌کند. میرزا بدیع‌الله خان می‌گوید: برو این حرفها کهنه شد، یک نفر عرب برهنه آمد یک حرفی زد، این قدر حرفش را دنبال می‌کنند. اعظام الوزاره به محض شنیدن این لفظ فورا کشیده به صورت و دهن میرزا بدیع‌الله خان زده و او را به زمین می‌زند. میرزا بدیع‌الله خان فریاد می‌کند پیش‌خدمت و ژاندارمری وارد اتاق شده و او را از دست اعظام الوزاره خلاص می‌کند. میرزا بدیع‌الله خان فورا سوار درشکه شد، برای شکایت به نزد مسیو موریتور رفته و تقاضا می‌نماید که باید اعظام الوزاره منفصل بشود. و یک عده از اجزاء هم حاضر شده‌اند که هرگاه اعظام الوزاره را منفصل نمایند دست از کار کشیده و گرو نمایند. فعلا قسمت عمده اجزای انبار و اداره‌ی ارزاق از بهاییها تشکیل شده و علنا از مذهب اسلام بدگویی می‌نمایند.» ر. ک: بیست سال با رضا شاه؛ خاطرات سلیمان بهبودی و...، بخش اسناد آخر کتاب، ص ۵۲۵. درباره‌ی حضور بهاییها در انبار غله دولتی از زبان خود اعظام الوزاره، ر. ک: خاطرات من...، اعظام الوزاره، ۱ / ۶۲۰ به بعد.

[۱۶۶] عبارت لنکرانی در آینده خواهد آمد.

[۱۶۷] متعلق به سید ضیاءالدین طباطبایی، عامل کودتای انگلیسی سوم اسفند ۱۲۹۹ شمسی.

[۱۶۸] ابن اصدق، از ایادی چهارگانه‌ی عباس افندی در تهران بود.

[۱۶۹] روزنامه خاطرات سید محمد کمره‌ای، به کوشش محمدجواد مرادی‌نیا، نشر و پژوهش شیرازه، تهران ۱۳۸۲، ۲ / ۸۴۷. نیز برای حضور بهاییان در اداره‌ی نظمیه تهران زمان یفرم‌خان، ر. ک: پیرم خان سردار، اسماعیل رائین، انتشارات زرین، تهران ۱۳۵۰، ص ۲۷۷.

[۱۷۰] عین‌السلطنه سالور، از بهایی شدن یهودیها در دوایر دولتی ایران در مقطع کودتای ۱۲۹۹ خبر می‌دهد. ر. ک: روزنامه خاطرات عین‌السلطنه، ۸ / ۶۰۱۹.

[۱۷۱] سفرنامه‌ی سدیدالسلطنه، ص ۳۹۹. علی‌محمد خان موقرالدوله، سر کنسول ایران در بمبئی در سال ۱۸۹۸، نماینده‌ی وزارت امور خارجه در فارس در سال ۱۹۰۰، و حاکم بوشهر در سالهای ۱۹۱۱ – ۱۹۱۵ بود. وی اندکی پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ درگذشت. موقرالدوله علاوه بر اینکه از اعضای خاندان افنان، یعنی از خویشاوندان علی‌محمد باب بود، با عباس افندی و شوقی افندی نیز خویشی داشت. میرزا هادی، داماد عباس افندی و پدر شوقی، پسردایی موقرالدوله بود. ر. ک، جستارهایی از تاریخ بهایی گری در ایران...، عبدالله شهبازی، مندرج در: تاریخ معاصر ایران، س ۷، شم ۲۷، پاییز ۱۳۸۲، ص ۱۸.

[۱۷۲] فلسفه نیکو، چاپ مؤسسه مطبوعاتی فراهانی، ۲ / ۱۹۸.

[۱۷۳] در این زمینه ر. ک: اظهارات تکان‌دهنده محمدرضا آشتیانی‌زاده، نماینده مشهور و پراطلاع مجلس شورا در عصر پهلوی، تاریخ معاصر ایران، کتاب سوم، زمستان ۱۳۷۰، صص ۱۰۶ به بعد.

[۱۷۴] اسناد مؤسسه تاریخ معاصر ایران، ش ۲۴ تا ۱۳۹ – ۱ – ۲۸ ک.

[۱۷۵] ۱۳۰۴ که در کتاب آیتی آمده نادرست، و صحیح آن ۱۳۰۶ است.

[۱۷۶] برای شرح حال گزیده‌ای از زندگی میلسپو ر. ک: مقدمه‌ی کتاب امریکاییها در ایران، نوشته‌ی عبدالرضا هوشنگ مهدوی.

[۱۷۷] ر. ک: خامه‌ای، انور، خاطرات سیاسی، نشر گفتار، تهران ۷۲، صص ۳۶۳ و ۳۶۴؛ چهل سال در صحنه، خاطرات دکتر جلال عبده، ۱ / ۲۰۲.

[۱۷۸] نقل از: متن کامل خطابه‌ی تاریخی آقای آقا شیخ حسین لنکرانی در هشتاد و هشتمین جلسه دوره چهاردهم مجلس شورای ملی، قبل از ظهر روز شنبه شانزدهم دی ماه ۱۳۲۳، چاپ شرکتهای سهامی چاپ فرهنگ ایران و تهران، قطع جیبی، ناشر: روزنامه آزادگان، صص ۱۲ و ۱۳.

[۱۷۹] ر. ک: رعد امروز، ش ۳۴۷، دی ۱۳۲۴، ص ۴ و شم ۲۴،۳۵۳ دی ۱۳۲۳، ص ۴.

[۱۸۰] وجدان، صاحب امتیاز و مدیر: محمود مصاحب، شم ۲۹،۱ خرداد ۲۵، صص ۱ و ۲.

[۱۸۱] همان. ص ۶.

[۱۸۲] در اصل: اله.

[۱۸۳] وی دانشجوی دانشکده پسیکولوژی مسکو بود که در جریان اقدام روسیه‌ی شوروی به تعطیل مشرق الاذکار بهاییها (واقع در عشق‌آباد)، و تبعید فعالان بهایی از عشق‌آباد به سیبری و ایران (۱۹۲۸ – ۱۹۲۹ م)، به ایران تبعید گردید. ر. ک: سالهای سکوت...، همان، صص ۲۷ و ۲۸.

[۱۸۴] برای مشاهده سند ر. ک: احمدی، علی، شیخ محمد خالصی‌زاده - روحانیت در مصاف با انگلیس، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۸۳، صص ۱۴۳ – ۱۴۵.

[۱۸۵] لنکرانی در بهار ۱۳۲۵ نماینده‌ی دولت قوام در مذاکره با پیشه‌وری و هیئت همراه وی پیرامون بحران آذربایجان بود و علاوه بر این، مطبوعات مبارز و آزادیخواه پایتخت، از وی به عنوان چهره‌ای محبوب و ملی یاد می‌کردند آقای خالصی‌زاده از این ویژگی محروم بود، بلکه به عکس، به علت حمایتش از سید ضیاءالدین طباطبایی در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰، آماج حملات مطبوعات یاد شده نیز قرار داشت.

[۱۸۶] برای کیفرخواست مزبور، ر. ک: روزنامه‌ی اتحاد ملی، س ۱۳۲۸ ش، شم ۲۴ و ۲۵. روزنامه کیهان نیز اخیرا متن کیفرخواست را در شماره‌های ۱۸۴۳۹ و ۱۸۴۴۳ (مورخ ۵ و ۱۰ بهمن ۱۳۸۴، ص ۸) منتشر کرد.

[۱۸۷] مرحوم کاشانی در دی ماه ۲۹، ضمن تنقید شدید از انگلیسیها، مقاصد اجتماعی موجود (نظیر بی‌حجابی خانمها، رشوه‌خواری در ادارات و نیز تحرک بهاییها در کشور) را ناشی از سیاست آنها در ایران دانسته، اظهار داشت: انگلیسیها نفت ما را به غارت برده «و در مقابل، این همه فساد که یکی از آنها بی‌حجابی است در کشور ما رواج داده‌اند و بهاییها را تقویت می‌کنند. من قسم می‌خورم که دین بهایی را انگلیسیها درست کرده‌اند. ای مردم، شما غافل هستید. بیایید تلگرافاتی را که از شهرستانها به من می‌رسد، بخوانید و ببینید بهاییها در شهرستانها چه بلاهایی بر سر مسلمین می‌آورند. اینها اگر کمی تقویت شوند، تمام مسلمانها را از بین خواهند برد. زیرا نقشه‌ی انگلیسیها مخالفت با دین اسلام است و به این وسیله می‌خواهند اسلام را از بین ببرند...» طبعا اگر نفت ایران از دستشان «گرفته شود شر آنها از سر اسلام و ایرانی کوتاه خواهد شد...» (روحانی مبارز آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی به روایت اسناد، ۱ / ۱ /۳۱۲ –۳۱۳ و ۳۱۶. نیز در ۷ اسفند ۲۹، به مناسبت شایعه‌ی آزادی جلال بینش (یکی از افراد متهم به قتل مسلمانان ابرقو) از زندان، و اقدامات خویش در این زمینه، گفت: «امروز بهاییها در همه جا اسباب اذیت مسلمانها را فراهم نموده‌اند و اغلب پستهای حساس این مملکت را در دست دارند و الآن معاون نخست‌وزیر بهایی است... در قریه‌ی عبدل‌آباد کهریزک، زن یک نفر حاج حسین نام را بهاییها تبلیغ و وارد دین بهاییت نموده‌اند و آورده‌اند در حظیره القدس بهاییها طلاق او را داده‌اند و آن

زن فعلا با یک نفر بهایی ازدواج نموده و آن حاج آمده به کلانتری ۱۰ شکایت نموده و یک نفر از مجاهدین ما که به نام سید علی است گویا در کلانتری رفته که به آن حاجی مساعدت نماید. سرهنگ ابدی که رئیس کلانتری ۱۰ می‌باشد، گویا مقداری پول از بهاییها گرفته و پرونده بر علیه سید علی تشکیل داده‌اند. این خبر به من رسید خیلی عصبانی شدم و به آن سرهنگ تلفن کرده، مقداری فحش دادم و بعد هم چون من خودم با دولت طرفم و شخصا به اینها مراجعه نمی‌کنم به کسی سفارش نموده‌ام که این سرهنگ را در همین چند روزه عوض می‌کنند...» (همان: صص ۳۳۲ -۳۳۴ و نیز ۳۴۱ -۳۴۳). حتی در گفتگوی مردم در منزل کاشانی (۷ شهریور ۱۳۳۰) از قول ایشان نقل شد که گفته‌اند: «بعد از تمام شدن کار نفت، اول اقدام ما، خراب کردن حظیرهٔ القدس بهاییها خواهد بود!» (همان: ص ۴۷۹، همچنین ر. ک: همان روحانی مبارز آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی به روایت اسناد، صص ۱ / ۳۳۵، ۳۵۵ – ۳۵۴، ۳۵۹ – ۳۵۸، ۳۸۷، ۳۸۷ – ۳۸۶، ۳۸۹، ۴۷۹،و...).

[۱۸۸] همان. ص ۱ / ۳۱۶.

[۱۸۹] همان. ص ۱ / ۳۵۹.

[۱۹۰] همان. ص ۲ / ۷۰۱.

[۱۹۱] آیت‌الله حاج میر سید جعفر موسوی اردبیلی، از دانش‌آموختگان و مدرسان عالی مقام قم، و بعدا از مدرسان و خطیبان و شاعران پایتخت، در گفتگو با نگارنده (۳۰ مرداد ۸۱) اظهار داشت: خداداد صابر، بسیار مرد بزرگواری بود، معروف بود که، در ابرقو، بهاییها مشکلاتی برای عده‌ای از مسلمانها به وجود آورده بودند و وکالت آنان بر ضد بهاییها را کسی قبول نکرده بود؛ آقای صابر پذیرفته بود و خیلی خوب هم از عهده‌ی این کار برآمده بود.

[۱۹۲] برای روابط سرهنگ سجادی با لنکرانی (و امام خمینی) ر. ک: مقاله‌ی ما در: مجله‌ی تاریخ معاصر ایران، س ۶، شم ۲۱ – ۲۲، صص ۷۰ –۷۴.

[۱۹۳] شیخ حسین لنکرانی به روایت اسناد ساواک، ص ۳۷۱. در سالهای نخست ریاست هویدا بر دولت، لنکرانی سخت مقروض و از حیث اقتصادی در نهایت شدت به سر می‌برد و هویدا، به تحریک و تشویق مرحوم مورخ الدوله‌ی سپهر (نویسنده و سیاستمدار مشهور، و دوست دیرین لنکرانی)، در سال ۱۳۴۶ مقداری وسایل خوراکی (برنج و روغن و...) توسط سپهر برای لنکرانی ارسال کرد. اما لنکرانی (که از ابتدا از هویت فرستنده‌ی اصلی اجناس یاد شده بی‌خبر بود) از مصرف آنها پرهیز جست و پس از مدتی، که بیم فاسد شدن آنها می‌رفت، اجناس مزبور را در ۲۷ اسفند ۴۶ به بیمارستان فیروزآبادی (که با مؤسس عالی‌قدر و منسوبین وی از دیرباز دوست بود) تحویل داد و در ۷ فروردین ۴۷ از رئیس وقت بیمارستان (دکتر شکرایی) رسید دریافت کرد و همراه نامه‌ای برای نخست‌وزیر ارسال داشت. اسناد این امر در اوراق به جا مانده از لنکرانی موجود است.

[۱۹۴] مرحوم آیت‌الله حاج شیخ عبدالرحیم ربانی شیرازی، از ارکان نهضت اسلامی در دهه‌ی ۴۰ و ۵۰ شمسی.

[۱۹۵] شیخ حسین لنکرانی به روایت اسناد ساواک، ص ۶۵.

[۱۹۶] فراماسونرها، روتارین‌ها...، ص ۶۴۱.

[۱۹۷] ر. ک: «منصور روحانی مجری طرح تخریب کشاورزی در ایران»، معماران تباهی، ۴ / ۱۰۳، سازمان انتشارات کیهان.

[۱۹۸] در جریان آن پیگیریها، لنکرانی از پشتیبانی آقای نصیر عصار، رئیس وقت اوقاف، برخوردار بود. پدر عصار، مرحوم سید محمدکاظم عصار، استاد مشهور و فاضل دانشگاه بود که با لنکرانی نیز از دیرباز دوستی و صمیمیت داشت. آقای عصار، در بهمن ۴۹ به عنوان تجاوز به موقوفه (مساوی مسجد لنکرانی) توسط نماینده‌ی حقوقی خویش آقای سید حسین کبیر (وکیل پایه یک دادگستری) از اداره‌ی برق به دادسرای تهران شکایت کرد.

[۱۹۹] پرونده لنکرانی در ساواک، موجود در مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ج ۲، کد ۲ / ۱۰۳، گزارش مورخ ۶ / ۱۲ / ۱۳۴۸، صص

۷۸ – ۸۰.

[۲۰۰] اصولاً ـ رژیم پهلوی. روی افسرانی که بـا لنکرانی در ارتبـاط بودنـد حسـاس بود. برای نمونه ر. ک: شـیخ حسـین لنکرانی به روایت اسناد ساواک، ص ۳۰۸.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خـدا جهاد نماییـد؛ این برای شـما بهتر است اگر بدانید حضـرت رضا (علیه السّـلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشـهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصـفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلـدادگی به اهلبیت (علیهم السـلام) بخصـوص حضـرت علی بن موسـی الرضـا (علیه السـلام) و امـام عصـر (عجـل الله تعـالی فرجه الشـریف) شـهره بوده و لـذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسـی بنیانگـذار مرکز و راهی شـد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقـات قـائمیه اصـفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسـی تحت اشـراف حضـرت آیت الله حـاج سـید حسن امامی (قـدس سـره الشـریف) و بـا فعـالیت خالصـانه و شـبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشـگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شـیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السـلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسـی دقیق تر مسائـل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمنـد به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایـانه هـا ایجـاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّـلام با انگیزه نشـر معارف، سـرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمنـدان به نرم افزار های علوم اسـلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سـهولت رفع ابهام و شـبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشـر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-IR۹۰ ۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹